

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي
سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَي اَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مشکل باورهای دینی ذهنیت اسطوره‌ای

بررسی باورها

۱- گذشته:

جلسه اول اگر ما در پنج قرن پیش بودیم - و حتی اگر در یک قرن و نیم پیش در ایران زندگی می‌کردیم - جوامع مختلف مذهبی رامی‌دیدیم که هر کدام از آنها در باورهای خود مشترک و همگونند. فی‌المثل اگر به اصفهان می‌رفتیم، اگر به اسکندریه‌سری می‌زدیم، اگر به پاریس سفر می‌کردیم، می‌دیدیم که مردم این جوامع همه با یک باور زندگی می‌کنند، جامعه‌مسلمانان همه یک باور داشتند؛ مسیحی‌ها، زرتشتی‌ها، کلیمی‌ها هم هر کدام باور مخصوص خود را داشتند. ممکن بود در شهری مسیحیان در کنار مسلمانان زندگی کنند، اما هر یک از آن دو باورهای خاص خود را داشتند.

اگر تلاش زیادی به عمل می‌آوردیم که معلوم شود آیا خللی در این یکپارچگی در باورها وجود دارد یا نه؟ و آیا می‌توان در هر جامعه، کسانی را یافت که با باورهای مشترک جامعه خود همراه نباشند؟ به اقلیت بسیار ناچیزی دست می‌یافتیم که از آنها در تاریخ علوم به عنوان «فلاسفه» یاد می‌شود و این گروه قلیل، هم باور جامعه خودشان نبودند، ولی آن قدر عدداً این گروه کم است که در یک جامعه، به حساب نمی‌آیند. مثلاً ممکن بود در صد میلیون جمعیت در طول یک قرن چند نفری از این قبیل پیدا شوند. تصور نشود که این وضع، منحصر به جامعه اسلامی است؛ نه، در جامعه یهود هم فلاسفه‌اش در چنین اقلیتی بوده با باورهای جامعه خود هماهنگ و مشترک نبودند؛ در جامعه مسیحی نیز وضع بر این منوال بود. حال اگر در جستجوی افراد ناهماهنگ با باورهای جامعه اصرار و تلاش بیشتر می‌شد، به اقلیت ناچیزتری بر می‌خوردیم که به نام «عرفا» معروف بودند. این دسته نیز، همانند فلاسفه، در باورها با جامعه خود شریک نبودند.

این اقلیت‌های بسیار ناچیز، چه در جامعه اسلامی و چه در جوامع دیگر مانند یهودی‌ها و مسیحی‌ها، به دلیل عدم پذیرش باورهای مشترک جامعه خودشان، مورد طرد و تکفیر قرار می‌گرفتند؛ اسپینوزا عارف و فیلسوف یهودی از طرف محافل مذهبی یهود از جامعه طرد گردید به این دلیل که در مورد خداوند به واحد عددی عقیده نداشت. ابوعلی سینا، فیلسوف بزرگ مسلمان، مورد قبول محافل مذهبی مسلمین زمان خود نبود و تکفیر گردید. گویند این رباعی را در پاسخ به محافلی که او را کافر دانسته بودند سروده است:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر؟!
پس در همه دهر یک مسلمان نبود!

ولی بهر حال به دلیل ناچیز بودن عدد این دو دسته (فلاسفه و عرفا) هیچ نوع مشکلی در یکپارچگی جوامع مذهبی در باورهای خودشان به وجود نمی‌آمد. در حقیقت، مذهب، هم‌نقش فرهنگ جامعه عمل می‌کرد و هر قدر شخص در یک جامعه، فرهنگی‌تر، مذهبی‌تر و نهایتاً، گزیده‌تر به حساب می‌آمد.

بنابراین بسیار طبیعی است اگر می‌بینیم کلیه آثار با ارزش به جا مانده در طول تاریخ، چه در اسلام و چه در مسیحیت و چه در کیش‌های فراگیر دیگر مانند بودیسم و برهمنی، همه با بزرگان و گزیدگان جامعه پیوند دارند و به شاهان، شاهزادگان، امرا و فرمانروایان، بانوان درجه اول شاهدخت‌ها، رجال بزرگ مملکت منسوب می‌باشند. در شهر تهران ملاحظه کنید: مسجد شاه، مدرسه عالی سپهسالار، مدرسه سپهسالار قدیم، مدرسه منیر الدوله، مدرسه و مسجد مشیرالسلطنه، مسجد و مدرسه معیرالممالک، مسجد و مدرسه مجدالدوله و صدها از این قبیل آثار وجود دارند که به شخصیت‌های عالی مقام مملکتی منتسب بودند. در مشهد، کلیه ابنیه و تأسیسات پیرامون بقعه مطهر حضرت ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از آثار بزرگان و گزیدگان کشور می‌باشند.

اشتراک افراد جامعه در باورهای خود تا به حدی فراگیر بود که باور یک روستایی با باور یک طبیب و یا صنعتگر و یا یک هنرمند و یا سیاستمدار و یا یک نظامی، همگون و مشترک بود.

بنا بر این در گذشته، محیط با یک همگونی در جامعه به شکل مساوی عمل می‌کرده و در باورهای مذهبی، میان گروه‌های مختلف اجتماعی، از عالی و دانی، تفاوتی دیده نمی‌شده است تنها تفاوتی که در طول تاریخ مذاهب دیده شده است، جدایی فلاسفه و بعد از ایشان عرفاست که با باورهای عمومی جامعه همراه و همگام نبوده‌اند. این دو دسته نیز آنچنان در اقلیت بودند که به آسانی به حساب نمی‌آمدند.

این مشاهده عینی تاریخی نشان می‌دهد که نتایج ذهنیت‌های منطقی و استدلال‌های عقلانی - که زیر بنای شکل استدلال‌های فلسفی است - و همچنین نتیجه یافت‌های شهودی اهل کشف و ریاضت با باورهای دینی جامعه مطابقت نداشته است.

آنچه گفتیم، حداکثر نا همگونی باورها در یک جامعه بود که از سوی یکی دو دسته سخت در اقلیت در مذاهب مختلف دیده می‌شد. از این جهت میان یهودی یا مسیحی و یا مسلمان و در شعب مختلف مذاهب اسلامی حتی در مذهب شیعه و فرق آن فرقی نبود و وضع مشابهی وجود داشت. تاریخ در گذشته، به همین شکل و منوال حرکت کرده و همه جوامع در یکسانی باورها در حرکت بوده‌اند.

۲- زمانه ما:

اکنون، چشم از گذشته‌ها بسته به زمان حاضر می‌گشاییم. در این مشاهده، به تفاوتی بر خورد می‌کنیم که در قرون گذشته اصلاً نمودی از آن مشهود نبوده است. اکنون می‌بینیم که هر قدر به سطح دانشمندترین‌های جامعه در هر یک از جوامع، نزدیک‌تر می‌شویم ایشان را از باورهای عمومی دینی دور تر می‌یابیم!

(از مخاطبان این بحث آزاد انتظار می‌رود که شجاعت بر خورد با مطالب را داشته باشند. دقت و موشکافی طبع یک بحث آزاد است و هر کس با هر اعتقاد مذهبی می‌تواند در این بحث شرکت کند. بنابراین اقتضا دارد شنونده با سعه صدر با آن مواجه شود.)

این وضع، منحصر به جامعه شیعه ما نیست؛ در جامعه اهل تسنن هم همین وضع دیده می‌شود. همچنانکه

در مسیحیت، در کاتولیک‌ها یا پروتستان یا ارامنه، و حتی زرتشتی‌ها توجه کنیم همین حکم را دارند.

اینک این سؤال مطرح می‌شود که: «چرا وضع بدین گونه است؟»

اگر در حرکت تاریخی صد سال پیش به این طرف مملکت خودمان دقت کنیم و اندک اندک به زمان حاضر نزدیک شویم، می‌بینیم که همزمان با انتقال علم - به اصطلاح روز آن - که از غرب به داخل کشور نفوذ کرده باورهای مذهبی جامعه نیز تکان خورده است. یعنی تک تک افرادی که از هشتاد یا صد سال پیش با امکاناتی که داشتند برای تحصیل به خارج رفتند و باز گشتند دیگر در باورهای جامعه خود مستقر نبوده‌اند.

افزایش رفت و آمدها و توسعه مدارس به اصطلاح جدید در ایران موجب تزلزل بیشتر در باورهای دینی گردید. بازتاب این باور شکنی‌ها - که از طریق علوم و دانش‌های جدید حاصل می‌شد - به آنجا می‌رسد که مردم هر چه مقدس‌تر در ممانعت از حضور و تحصیل فرزندان خود در این مدارس مصرّتر دیده می‌شوند. (من خود یک نمونه از این رفتارم یعنی؛ پدرم اجازه نداد که به مدرسه بروم و من اصلاً مدرسه نرفته‌ام). کم کم در ایران صنفی جدید بنام «بچه مدرسه‌ای» به وجود آمد و هر چه عدد این بچه مدرسه‌ای‌ها فزونی می‌یافت، افراد «لائیک» (بی تفاوت) یا بالاتر، ضد مذهب، افزایش می‌یافتند.

برای آنکه به نکته‌ای که گفته شد دقیق‌تر پی‌بریم، باید به کتابهایی که پنجاه سال پیش مورد مطالعه مردم بوده، مراجعه کنیم. شما امروز اگر بخواهید از کتب مذهبی استفاده کنید، به ترجمه نهج البلاغه یا نهج الفصاحه و یا به ترجمه تفسیرالمیزان مراجعه می‌کنید ولی مطالب این کتابها باورهای مذهبی جامعه صد سال پیش نیست.

محتوای باورهای گذشته:

برای این که بدانید مفاهیم مذهبی آن زمانها از چه قماش بوده باید تاریخ «انکیزیسیون» اروپا یعنی محاکم تفتیش عقاید را که برای محاکمه مکتشفین و دانشمندان اروپا تشکیل می‌شده است مطالعه کنید. علاوه بر این، تصوّر نکنید که باورهای جامعه مذهبی آنها به اروپا اختصاص داشته، بلکه مشابه آن باورها در جامعه مذهبی ما نیز بوده است؛ تفاوت فی‌المثل در این بوده که آنها باور داشتند که زمین از زیر صخره مقدس، پهن و گسترده شده و در باور جامعه مازمین از زیر کعبه گسترش یافته است. ایشان می‌گفتند: **فُلان چشمه در فُلان کوه، چشمه مقدس است و جبرئیل بامریم عذرا آن را برای شستشوی پای مسیح حفر کرده‌اند** و اینجا می‌گویند: حفر زمزم به دست جبرئیل و هاجر صورت گرفته؛ تفاوت زیادی در میان نیست.

در موزه لوور فرانسه صدها کتاب علمی وجود دارد که کشیش آنها را لیسیده و به جای مطالب علمی، طلسم نوشته تا بیماران به وسیله آنها شفا یابند! مگر در جامعه روستایی ما هنوز برای درمان بیماران خود نزد دعا نویس و فالگیر نمی‌روند!؟

بعد از جنگ بین‌الملل دوم، حزب کاتولیک ایتالیا به منظور جلوگیری از پیروزی انتخاباتی چپگراها، اغهایی را راه‌انداخته بودند که تصویر نوزادهای شاخ‌داری را حمل می‌کردند و در زیر آن صورتها نوشته بودند: **«کسانی که از دستور پاپ تمرد کنند، فرزندان شاخدار به دنیا خواهند آورد!»**

خلاصه این که در مرحله نخست، ذهنیت منطقی فلاسفه با باورهای عمومی جامعه تطبیق نمی‌کرد و در مرحله دوم مشاهدات و مکاشفات اهل کشف یا عرفا نیز از پذیرش آن باورها امتناع می‌نمود ولی تعداد بسیار اندک این دو دسته به حدی بود که به حساب نمی‌آمدند و جامعه‌ها را از یکپارچگی در عقاید و باورها خارج

نمی‌ساختند. چون جامعه به این‌صورت نبود که هرکس بتواند عارف شود و یا فیلسوف گردد؛ آنها که در تاریخ انسانها به عنوان عارفان یا فیلسوفان بزرگ‌شناخته شده‌اند، دارای استعدادهای بسیار ممتاز و در حقیقت عالیترین نقطه‌های اوج استعداد انسانی در جامعه خود بوده‌اند. قرن‌ها گذشته تا مردی در دنیا به نام «ابو علی سینا» پیدا شده و در طول قرن‌ها «افلاطونی» پا در قلعه فلسفه نهاده‌است. مگر در جهان به آسانی می‌توان «اسپینوزا» یا «ابوسعید ابوالخیر» شد؟ اما در عصر حاضر با فراگیری علم باورهای اجتماعی بطور کلی از یکنواختی خارج گردیده‌اند.

سه راه منحصر در حقیقت پژوهی انسان

جلسه دوم

انسان برای کشف حقیقت، عمده سه راه بیشتر ندارد: یکی از طریق تعقل یعنی از طریق مفاهیم مطلق و مطلق‌گرایی‌های ذهنی است. زیر بنای فلسفه از گذشته‌های دور با این مطلق‌گرایی‌های ذهنی ساخته شده است.

دوم از طریق علوم حسّی است یعنی علمی که متکی به حسّ است. مقصود، علم در معنی روز آن است که عبارت است از وجود باورهای متکی به حسّ که در اثر مشاهدات مکرر و تجربه‌های متوالی در خارج و یا در آزمایشگاه‌ها و با آزمایش‌های مکرر به دست می‌آید. علمی که امروز برای انسان پیدا شده در گذشته‌های تاریخ امکان‌پذیر نبوده است و از موارد جزئی که حسّ ابتدائی جوابگوی آن بوده - که بگذریم در گذشته راهی برای این علم موجود نبوده است. تمام ذهنیت‌ها و باورهایی که در آنکا به دقتها و ریز بینی‌های انسان پدید آمده، تمام دانشهایی که در ارتباط با سنجش سرعت‌ها، فشارها، فاصله‌ها حرارت‌ها و سایر خصوصیات در حال حاضر برای انسان پیدا شده است، هیچیک در دسترس انسان گذشته نبوده است. ممکن است کسانی که با رساله‌ها و مقالات و کتب علمی سر و کاری ندارند، از اهمیت و عظمت آنچه که در این‌زمان و برای بشر امروز پدید آمده، اطلاعی نداشته باشند اما آنها که در جریان این مسائل‌اند، خوب می‌دانند که چه اتفاق مهیب و فراگیری در ناحیه علوم و باورهای علمی بشر به وقوع پیوسته و چه اقیانوسی از دانشهای متکی به حسّ و تجربه در اختیار انسان قرار گرفته که قطره‌ای از آن در گذشته‌های دور وجود نداشته است. انسانی که در حقیقت یک چشم است (مقصود از این چشم، تنها حس بینایی نیست، بلکه مقصود، همه حواسی است که در انسان وجود دارند که در این تعبیر، شنیدن هم نوعی دیدن است و بوییدن نیز نوعی دیگر از دیدن) چون در گذشته به ابزار و تجهیزات حسّی روز مسلح و مجهز نبوده به ناچار از طریق مطلق‌گرایی‌های ذهنی برای خود، معلوماتی تهیه می‌کرده است.

باری، دانشی که از آن، به «فلسفه» تعبیر می‌کنیم، دانشی است که از طریق مطلق‌گرایی‌های ذهنی به دست بشر می‌آمده‌است و مجموعه دانشی که امروزه به آن «علم» گفته می‌شود، انبوه دانسته‌هایی است که از طریق حسّ و تجربه در اختیار بشر قرار می‌گیرند.

سوم طریق مکاشفه و اشراق است و آن، نوعی آگاهی است که از راه تعطیل خیال و حسّ برای اهل ریاضت، حاصل می‌شده‌است و کسانی که با رمز و راز این مقوله، آشنایی دارند می‌دانند که اینگونه آگاهیها از چه قماش‌اند.

خلاصه اینکه: دانش حاصل از حسّ، زیر بنای علوم است و همه علوم به این دانش متکی هستند اما

دانش متکی به مطلق گرایی ذهنی - که از طریق برهان خُلف (۱) به دست می‌آید - همان فلسفه است. مرز علوم، مرز حسّ و تجربه‌های حسّی است و مرز فلسفه، عقلیات محض و ذهنیت‌های مطلق گرایانه است که تکیه‌گاه آنها همان منطق ارسطویی است و از این دو گذشته، نوعی آگاهی و علم است که در اصطلاح فلاسفه، آن را علم حضوری گویند و از طریق تعطیل خیال یعنی انعزال از عقل و حسّ حاصل می‌شود. چیزی که در شکل عرفان عملی اهل سلوک و ریاضت، پس از سالها ممارست به دست آمده هیچگونه ارتباطی هم با باورهای دینی ندارد. کسانی که در این وادی گام می‌زنند چه بسا از گذشته و از آینده واز امور نهانی خبر دهند ولی همانطور که پیش از این گفته شد پیمودن این طریق کار هر کس نیست و در طول تاریخ انسانها چه بسیار اندک‌اند که به معنی واقعی عارف و سالک باشند.

اما دانشهای متکی به حسّ، امری فراگیر و نسبتاً آسان است زیرا نه مشکلات فکری و فلسفی را دارد نه سختیهای ریاضت و مراقبت‌های اهل سلوک را. می‌توان خورد و خفت و پوشید و لذت برد و تنبک زد و عالم هم بود! و از طرف دیگر، فلسفه و عرفان، هیچکدام مورد نیاز جامعه نیستند؛ جامعه بدون فلسفه و عرفان هم زندگی می‌کند اما انسان بدون پزشک، مریض است. آسانی تحصیل این علم از یک طرف و نیاز جوامع بشری به آن از طرف دیگر دست به دست هم داد و موجب فراگیری این بخش گردیده است.

جنگ باورها

در تاریخ انسانها به روشنی می‌توان دید که میان باورهای دینی و عقاید فلسفی و به تعبیر دیگر میان متولیان امور دینی و فلاسفه، جنگی نهانی وجود داشته و فلاسفه، با باور جامعه مذهبی خودشان همگام نبوده‌اند. این جنگ عیناً با عرفا نیز بوده و آنها که اهل عرفان استدلالی بودند، همگام با آن باورها رهسپار نمی‌گردیدند. تاریخ گذشته، از جنگ ارباب مذاهب با فلاسفه و عرفا مشحون است. چه بسیار از این دو دسته که به دست متولیان باورهای مذهبی کشته شده، مصلوب گردیده یا به آتش کشیده شده‌اند! یا حداقل از شهر، طرد و اخراج و در گوشه و کناری متواری و مخفی شده‌اند! این وضع، اختصاص به شیعه نداشته در میان اهل تسنن هم همین ماجرا دیده می‌شود. تاریخ ترکیه پر از محاکماتی است که افندی‌ها از عرفا می‌کرده و ایشان را دسته دسته در شهرهای مختلف به دار می‌زده‌اند. در ایران نیز امثال حلاج، عین‌القضاة همدانی، معصومعلی شاه و مشتاقعلی شاه را کشته و یا به دار آویخته‌اند.

این معارضه و جنگ ادامه داشته تا دوره شکوفایی علم فرا رسید. اکنون آن غوغاها بیشتر می‌شود باید تاریخ رنسانس اروپا را به دقت مطالعه کرد تا معلوم شود چه اتفاقی افتاده است.

به دستور رهبران کلیسا در اروپا آنقدر عالم کشتند و سوزاندند که هنوز بعضی از آن کوره‌ها در کشور آلمان باقی است کوره‌هایی که علمای روز را - که معلوم می‌شد باوری غیر از باور تلمود (۲) یا کتاب مقدس داشتند - در آنها می‌سوزاندند، دیگر جنگ میان فیلسوف و باورهای دینی، جنگ میان عارف و آن باورها، جنگ میان عالم و آن اعتقادات، قابل چشم پوشی نیست و دیگر نمی‌توان آن را پنهان ساخت.

گفته نشود که: «پس چرا امروز این درگیری و جنگ وجود ندارد؟» علت این است که مردم امروز ما در اصطلاح و در باور مردم پنجاه سال پیش، گروهی لامذهبانند؛ حتی روحانی امروز هم به نظر آنها دیندار و متدین شناخته نمی‌شود. باید بدانیم که مجموعه باورهای روز ما به هیچ وجه با باورهای همگنان ما در دوپست سال پیش همگون و یکسان نیست. این پندار که ما مسلمانیم و اعتقادات مذهبی مان با باورهای مذهبی افراد هم سطح خودمان در دوپست سال پیش مساوی و مطابق می‌باشد تصویری نادرست است.

اگر امروز، افراد تحصیل کرده و در عین حال متدین، ماءتضاد و یا جدالی میان عقاید مذهبی خود با علم روز احساس نمی‌کنند، از این جهت است که بسیاری از باورهای دینی و اسطوره‌ای در ایشان سقوط کرده است. مقدار زیادی از کتب که در هفتاد- هشتاد سال پیش بیانگر باورهای مذهبی آن زمان بوده‌اند هم اکنون در دسترس نبوده و در صورت برخوردنزد این افراد با لبخند تمسخر مواجه خواهد بود. اینان از نظر متدینین آن روزگار گروهی لامذهب به شمار آمده‌اند و اگر همین افراد در آن سالها همراه با باورهای موجود خود زندگی می‌کردند آنگاه می‌یافتند که چه نبردی میان عقایدشان با یافته‌های علوم موجود است در حقیقت جوامع وابسته به مذاهب در دنیا پس از اصطکاک مستقیم که میان دعاوی خودشان با نتایج قطعی و یقینی علوم مشاهده کردند اندک‌اندک از آن دعاوی دست کشیدند و به تعبیر بهتر عقب‌نشینی نمودند.

چنانکه امروز مناسبات اندک مهرآمیزی که میان متولیان مذاهب با فلاسفه و یا عرفا دیده می‌شود، به دلیل شکستی است که مذهب از علم متحمل گردیده و طبیعی است که هر شکست خورده‌ای با مخالفان گذشته خود از در آشتی درآید. و گرنه در هفتاد، هشتاد سال قبل اگر کسی به داشتن افکار فلسفی یا ذهنیتهای عرفانی متهم می‌شد، کمترین تعبیر درمورد او این بود که: «می‌گفتند: «پالانش کج است!» و از قدیم می‌گفتند «فلسفه نکبت می‌آورد!» اما اکنون ارباب مذاهب، از هول شکستی که از علم خورده‌اند، به دامان فلسفه و عرفان پناه آورده‌اند مثلاً برای نجات عقاید مذهبی از تردیدها و شکها، به مکاشفه فلان قطب استناد می‌کنند و برای اثبات خالق و یا قیامت از استدلال فلسفی حکما بهره می‌برند.

طرح یک سؤال

اکنون با توجه به روند این کشمکش و ستیزه‌جویی، پیش‌روی و عقب‌نشینی این سؤال بزرگ خودنمایی می‌کند که «این معارضه و مبارزه به چه دلیل است؟» و این که چرا چنین جدالی بین علم و دین برپاست. البته این سؤال، هم می‌تواند متوجه باورهای دینی شود که چرا با علم و فلسفه و عرفان در جدال است؟ و هم ممکن است متوجه علوم و فلسفه و عرفان گردد که چرا با باورهای مذهبی در معارضه و جنگند؟

پاسخ آسانی که می‌توان به چنین پرسشی داد، این است که دین همراه با باورهایی است که با واقعیت تطبیق نمی‌کند و به همین دلیل علم واقعیت‌گرا از پذیرش آن سرباز زده است. این همان پاسخی است که کسانی که از دین برگشته‌اند، به سؤال یاد شده می‌دهند. ملامتی هم برایشان نیست ولی برای محققانی که می‌خواهد در این مسأله تحقیق کند در مورد باورهای سنتی و تضاد آنها با ذهنیتهای علمی کاوش عمیق‌تری بنماید جواب مزبور کافی نخواهد بود.

برای آنکه به سؤال یاد شده، پاسخی بنیادی داده شود، باید اندک اندک، باورهای دینی جامعه را مورد دقت و مطالعه قرار داد؛ باورهایی که نه مستند به حس است و نه به عقل و یا به کشف اتکاء دارد، بلکه تکیه‌گاه بسیاری از آنها اسطوره است.

اسطوره و دروغ

مقدمه در مورد «اسطوره» و تفاوت آن با «دروغ» باید توضیح داد: «دروغ» عبارت از یک توضیح ذهنی است که با واقعیت و خارج، مطابقت ندارد اما ممکن است با آن مطابق باشد و به تعبیر دیگر، دروغ بودن دروغ، باید از خارج ثابت شود و نمی‌توان از متن آن، به دروغ بودن مفاد آن پی برد مثلاً اگر کسی به دروغ

بگوید: «در تصادفی که میان دو اتومبیل صورت گرفت دو چرخه‌ای میان آنها گرفتار شده بود»، نمی‌توان از متن این توضیح، به دروغ بودن و عدم مطابقت آن با واقعیت پی برد؛ باید تحقیق کرد و با توجه به کاوش و جستجو و به کمک قرائن و غیره از دروغ بودن آن آگاه گردید. اما «اسطوره» - که به آن افسانه هم گفته می‌شود - توضیحی است بر خلاف واقع بودنش از متن آن معلوم است فی‌المثل اگر کسی بگوید: «در فلان محل درختی دیدم که مردم را موعظه می‌کرد»؛ خلاف واقع بودن آن محتاج به تلاش و تحقیق نیست.

نمونه‌ها

تصور نشود که این گونه ذهنیت‌های اسطوره‌ای در جامعه کم است. با آنکه ما در عصری زندگی می‌کنیم که افکار، سیستم‌ریاضی و استدلالی دارند، باز هم ذهنیت‌های اسطوره‌ای فراوانی بر باورهای جامعه حاکم است. **ملاحظه کنید: داوود خان (نخستین رئیس جمهور کشور افغانستان پس از سقوط پادشاهی)** در سفری که به عتبات مقدسه عراق مشرف شده بود، پس از تشرّف به استان مطهر حضرت سید الشهدا علیه السلام از وی سؤال شد که چرا به زیارت مرقد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف نمی‌شود؟ در پاسخ گفته بود: «آقا بیامدی به افغانستان، در نجف نماندی» و عقیده داشت که آقا پس از رحلت با اسب از عربها گریخت و به افغانستان بیامد و در «مزار شریف» مدفون گردید! تنها افغانستان نیست که دارای این باورهاست بلکه کشور خودمان و همین جامعه نیز از این قماش باورهای مشحون است؛ شخص، با همه تصمیمی که در کار گرفته، همین که عطسه می‌کند، به کاری که می‌خواست شروع کند اقدام نمی‌کند.

(انتظار می‌رود که مخاطبین و کسانی که با این مطالب آشنا می‌شوند، از خود،

ظرفیت نشان دهند این مطالب به این نیت القا می‌شود که گروهی سرانجام با یک

دانش لازم جهت دین‌شناسی واقعی آراسته گردند.)

گزارش خضر و آب حیوان را نمی‌توان در انحصار احادیث اسلامی دانست زیرا که قبل از اسلام نیز در باورها موجود بوده است. در تاریخ می‌بینیم ارسطو با مجموعه کتابخانه و آزمایشگاه عصر خود همراه لشکر اسکندر در حمله به ایران او راهمراهی کرده است اما در منقولات بعدی نام این همراه «خضر» ثبت شده است. در آن داستان، خضر به آب حیات دست یافته و از آن نوشیده است و دیگر هرگز نخواهد مرد! با آنکه قرآن می‌فرماید: «**أَتَىكَ مِيتٌ وَاِنَّهُمْ مِيتُونَ (۳) كَلُّ مَنْ عَلِيهَا فَاَن (۴)** از نظر تاریخی اسکندر پسر فیلیپ به ایران حمله می‌کند اما شما اسکندر نامه را (منظور اسکندرنامه نظامی نیست) بخوانید؛ می‌بینید که در آن اسکندر نوه یک پادشاه ایرانی است! رستم جهان پهلوان! فرزند زال است و زال پرورده سیمرغ! سیمرغ پسر خود را به او داده تا هر زمان که به آن احتیاج دارد، آتش زند و سیمرغ به کمک او بشتابد! همین رستم در کودکی مورد حمله اژدها قرار می‌گیرد و آن اژدها را از هم می‌درد! در کتاب رستم نامه آمده است که: «دست به قریوس زمین برد و گرز نهصد منی سام را (یعنی ۲۷۰۰ کیلو را) بلند کرد و بر سر دشمن کوفت!» در این باورها، کوه قاف هست! عنقا هست! نوشدارو هست! عدد سیزده نحس، هست! آنها هم با چه فراگیری که حتی امروز هم شماره خانه‌ها را با عدد ۱۳ علامت نمی‌گذارند بلکه (۱۲+۱) می‌نویسند تا نحوست نداشته باشد! به هنگام گرفتن ماه، طشت زده می‌شود تا اژدهایی که ماه را بلعیده، بترسد و ماه را رها کند! با آنکه در حال حاضر علم وقت و ساعت و دقیقه خسوف را مشخص می‌کند.

در اطاقی که عروس و داماد بر سر سفره عقد نشسته‌اند، نباید بیوه و یا سیاه بخت وارد شود! باید بر سر

عروس، قند بسایندتا در مذاق شوهرش، شیرین شود! برای مردگان، سوم، هفته، چهله می‌گیرند! این باورها از کجا آمده‌اند؟ «آل» هست که مادر یا نوزاد را با خود می‌برد و طلسم‌ها و تصاویری هستند که دفع شرّ می‌کنند!

خاستگاه اسطوره

نباید تصوّر شود که اسطوره‌ها در همه جا یک شکل دارد؛ شهرها، مناطق جغرافیایی، مذاهب و گروه‌های مختلف عقیدتی هر کدام، اسطوره مناسب خود را دارند. آنها که کوه دارند، اسطوره‌شان از کوه بیرون می‌زند برای آن کس که در کویر است، از کویر خارج می‌شود. کسی که حمّام دارد، از داخل خزانه حمّام بیرون می‌آید! آنها که نزدیک جنگل‌ها یا در ساحل دریاها زندگی می‌کنند، اسطوره‌های مناسب جنگل یا دریا برایشان ساخته شده، «پری دریا» از دریا و «غول» از جنگل می‌آید!

باورهای اسطوره‌ای مردم مناطق گرمسیر با قسمت‌های سردسیر متفاوت است هرچند که مشترکاتی هم میان آنهاست. وجود این اسطوره و باورهای عمومی برای جامعه‌شناسان و مردم محقق به حدّی گویا و قابل مطالعه است که با آنها سطح فرهنگ اقوام را اندازه‌گیری می‌کنند؛ رحیم بودن یا بی‌رحم بودن آنها، کرامت و جوانمردی و یا لئامت و پستی‌ایشان را اثبات می‌کنند؛ میزان قدرت و جرأت و جسارت و یا بعکس، ترسویی و بزدلی آنها را کشف می‌نمایند. حماسه‌های یک قوم، نشان شجاعت و جرأتی است که زمینه پیدایش آن حماسه گردیده است.

میدان پرورش اسطوره

البته باید توجه داشت در مواردی که دقیقاً حس کار می‌کند، نمود اسطوره بسیار کم و کمرنگ است و درست آنجا که حس کار نمی‌کند بسیار غلیظ و انبوه می‌گردد. فی‌المثل، قصه‌های عجیب و شگفت انگیز و حجم عجایب مربوط به شبها بسیار بیشتر از آنهایی است که به روزها انتساب می‌یابند. اتفاقات عجیب و نا باورانه برای بچه‌ها و کسانی که در ذهنیت عقب‌تر از دیگرانند بیشتر است. عالمی را نمی‌توان یافت که مدعی شود مثلاً امام عصر عجل‌الله فرجه در آنجا ایستاده بودند و اوایشان را زیارت کرده است.

بنا بر این هرچه به عمق تاریخ فروتر رویم، می‌بینیم که میدان پرورش اسطوره زیادتر می‌شود زیرا علم به معنی عقل، عقل تطبیق دهنده نقلیات با واقعیت‌های خارجی، در نزد آنها کمتر وجود داشته و هر قدر از شهرها و مناطق متمدن‌تر به محل‌های غیر متمدن نزدیک‌تر شویم به سطح اسطوره‌ها نزدیک‌تر می‌گردیم؛ در میان روستاها و نزد بیابان‌نشینها هم در هنگام مقایسه، عقب افتاده‌ترها حجم بیشتری از این پدیده را دارند.

تصوّر نشود که فی‌المثل شاهنامه کافی است که حداکثر این باورهای اسطوره‌ای را بازگو کند بلکه اگر به مردم مناطق عربی توجه شود، معلوم خواهد شد که بسیاری از اسطوره‌ها عجیب‌تر و نا باورانه‌تر مطرح شده است زیرا سطح دانش و علم در آن قوم با مقایسه با ایرانیها پایین‌تر بوده است. در بخشهای عربی هرچه از مرزهایی که با ایران یا روم همسایه‌اند دور تر شویم، این اسطوره‌ها ابتدائی‌تر نقل می‌شود.

در کتب تاریخی آمده است: عمر، مشکل سعد بن عباده رئیس طایفه خزرج را که - خیال حکومت و سلطنت در سر می‌پروراند - بدین گونه حل کرد: او را با ادای یک جمله پرایهام تهدید و در حقیقت تبعید کرد و سپس در تبعیدگاه (حوران) به شکل مرموزی از پای درآمد

در مورد این قتل کسی نگفت که دشمنی به این جنایت اقدام کرده است، بلکه گفته شد که جنیان او را در هدف قرار دادند و عدّه‌ای هم آمدند و شهادت دادند که ما خود شیندیم که جنیان در داخل چاه با هم این شعر را می‌خواندند:

قد قتلنا سیّد الخزرج، سعد بن عباده^۵ ورمیّناه بسهمین و لم نُخطی فؤاده^(۵)

یعنی «ما رئیس قوم خزرج، سعد بن عباده را کشتیم. او را با دو تیر - که هر دو را به هدف قلب او نشانیدیم - از میان برداشتیم!»

کم کم در تاریخ ادبیات عرب، بابتی به عنوان «ادبیات جن» گشوده شد و شعر بالا نیز از قول جنیان و قاتلان سعد بن عباده ذکر شده و به دنبال این واقعه احادیثی جعل گردید از قبیل اینکه پیامبر (ص) فرمود: مبادا کسی در نخلستان تنها بخوابد زیرا ممکن است هدف آزار جنیان واقع شود! اگر اسطوره‌های فراوانی در مورد جن وجود نداشت و اگر از جن و از اینکه جن ممکن است کسی را بکشد، خبر نداشتند، نمی‌شد که بگویند: جنیان با او این کار را کرده‌اند!

حجم این قبیل اسطوره‌ها و اینگونه باورها به همین مقدار تمام نمی‌شود. مقصود این است که اولاً آن را بشناسیم و سپس در مورد آنها و منشأ و منبت آنها تحقیق کنیم.

آورده‌اند که یکی از امرا بامدادان که از خانه خارج می‌شد، چشمش به مرد زشت رویی افتاد. دستور داد که فوراً او را بکشند تا آنکه کارهایش تا آخر آن روز از اثر نحوست آن زشت رو، خراب نگردد! این داستان، بازگو کننده وجود چنین باوری در میان مردم آن زمان و عصر آن امیر است حتی اگر انتساب آن به آن امیر دروغ باشد.

در عالم اسطوره خورشید و ماه زن و شوهرند و از ایشان، بچه‌ها متولد می‌شوند. قصه‌ها و سرگذشت‌ها برای ستارگان وجود دارد مثل داستان آن معشوقه پاکدامن که به ستاره‌ای تبدیل شد و در آسمان در میان ستارگان نشست! بالاتر آنکه، هر کس در آسمان یک ستاره دارد که چون بمیرد، آن ستاره خاموش شده غروب می‌کند! در این باورها خدا هم در آسمان نشسته و تختی از زر ناب دارد؛ تصنیف آن هم ساخته شده است:

«عرقچین سر بزار بالون هوا رفت فرنگی توش نشست پیش خدا رفت!»

آسمانها ساخته شده‌اند و عرش خدا یعنی تخت عظیم چهار پایه در آن نهاده شده و خدا بر روی آن جلوس کرده است و به دنبال آن، باور معراج به آسمانها ساخته و پرداخته شده است!

مرحوم آقای شیخ عباسعلی اسلامی (مؤسس جامعه تعلیمات اسلامی) می‌خواست که در ایران، چیزی همانند مدرسه الواعظین هند دایر کند که در آن، اعتقادات حقّه دین اسلام برای محصلین تدریس شود. از یکی از علماء زمان - که در

دانش سنتی و تقوی مورد قبول همگان بود - استدعا کرد کتابی در این مورد تألیف کند. از جمله مطالبی که آن عالم در آن کتاب مرقوم فرموده بود این بود: «از ضروریات اسلام است که هفت آسمان وجود دارد و چون از بلور ساخته شده، به چشم دیده نمی‌شوند!»

این مرد بزرگ، چنان در یقین به هفت آسمان - محسوس در بالای سرمان - نشسته بود که آن را ضروری دین می‌دانست و ضروری دین، همان است که اگر کسی انکار کند، کافر است و اگر حاکم شرع، بسط ید و قدرت داشته باشد، باید آن منکر را از صفحه روزگار براندازد؛ همان طور که کشیش در کلیسای اروپا

می‌اندیشیده است: نوشته‌اند در یک روز در شهر لندن صدها دختر و زن که ثابت شده بود سواد خواندن و نوشتن دارند به حکم کلیسا در آتش سوزانده شدند این عمل را برای خدمت به دین مسیح انجام دادند با این استدلال که آخرین پذیره‌ای که مجمع کاردینال‌های کلیسای کاتولیک برای زن در کنگره «ژنو» صادر کرده این بود که: «زن هرچند که انسان نیست، ولی مقامی فراتر از حیوان دارد.» این عبارت، متن مصوبه است. بر اساس این پذیره، زن نمی‌توانست خواندن و نوشتن بیاموزد و اگر اثبات می‌شد که زنی به سواد راه یافته، بی‌شک شیطان با جان او متحد گردیده و در اثر اتحاد با ارواح خبیثه، توانایی خواندن و نوشتن یافته است و برای آنکه تقدیس و تطهیر گردد و قابلیت اتحاد با مریم عذرا یابد، باید در آتش بسوزد تا آثار خُبث و نا پاکی از او زایل شود!

اگر امروز لباس ما، خوراک و مسکن ما، وسیله نقلیه و کفش پای ما، گرما و سرمای منزل ما، سقف خانه ما همه از پستر علم‌بر می‌خیزد، در هزار سال پیش، همه چیز از پستر اسطوره بر می‌خاست. دعا نویسی و کندن طلسمات برای درمان بیماران، نظر بندی با مهره‌های سبز و رنگارنگ، گرداندن قلیان، شکسته شدن تخم مرغ با بردن نام چشم زخم زنده، مسائل اساسی زندگی در آن اعصار و قرون بود. اینها خوراک ذهنی همه بود و با اینها زندگی می‌کردند!

باری بحث اسطوره شناسی، میدان وسیعی دارد که اندکی از آن گفته شد و باید معلوم گردد که این اسطوره‌ها از کجا آمده واز چه ناشی شده است؟

شرایط نامساعد عصر ما برای پیدایش اسطوره

جلسه سوم با نزدیک شدن ذهنیتهای جوامع به علوم برخاسته از حسّ، بازار اسطوره کساد می‌شود تا آنجا که دیگر خلق یک اسطوره و خوراندن آن به جامعه علمی بسیار بعید است مگر آنکه به صورت اتفاقی و در یک فضای سیاسی و همراه با مغزشوپیهای وسیع یا در جوامع خیلی عقب افتاده امکان دروغسازی اسطوره‌ای فراهم آید. باید توجه داشت که منظور این نیست که مردم در شرایط موجود، دروغ نمی‌گویند، که روابط مردم پر از دروغ است و رسانه‌ها در این زمینه پیشتانند؛ مقصود، دروغهای آشکاری است که از آن به اسطوره تعبیر می‌کنیم یعنی دروغهایی که دروغ بودن محتوای آنها با اندک دقت و یا داشتن اندک دانش و تعقل، فاش می‌گردد و در حقیقت، متن آنها شاهد دروغ بودن و خلاف واقع بودن آنهاست. مثلاً اگر گفته شود که هر شب جمعه، قلّه دماوند شکافته می‌شود و از میان دود و بخار و برف، گروهی با جامه‌های رنگارنگ، بیرون آمده و تا هنگام سحر به رقص و پای کوبی مشغول می‌شوند و هنگام صبح، یک یک به درون شکاف رفته و تا هفته دیگر در آنجا پنهان می‌مانند این یک اسطوره است یعنی دروغ آشکاری است که محتوای آن شاهد بر دروغ بودن آن است. اگر گفته شود که در فلان رودخانه ماهیهایی زندگی می‌کنند که به زبان عربی با هم سخن می‌گویند این یک اسطوره است. در این عصر، چنین دروغهایی ساخته نمی‌شود. نویسندگان این زمان داستان‌های خود را چنان واقعی تصویر می‌کنند که خواننده گویی خود را در صحنه‌های آن داستان حسّ می‌کند و گزارش‌های داستانی، چنان هم‌سنگ با واقعیت به عمل می‌آیند که دور بین فیلمبرداری دقیقی از صحنه‌های واقعی، تصویربرداری کرده باشد و چه بسا که برخی نویسندگان در نشان دادن ماجراهای داستان خود، از فیلمبرداری هم قوی‌تر عمل کنند و صحنه‌ها را جاندارتر و واقعی‌تر از فیلم در برابر خواننده تجسّم دهند.

اسطوره بجای ...

ولی اندک اندک که به عقب برویم، داستان نویسی‌ها رنگ اسطوره به خود می‌گیرند؛ داستان چهل طوطی، چهار درویش، هزار و یک شب، رموز حمزه، رستم‌نامه و امیر ارسلان را ملاحظه می‌کنید که آکنده از اسطوره‌اند.

پردازش این اسطوره‌ها در عصرهای پیشین، منحصر به کتب داستانی نیست، بلکه تاریخ نیز غرق دریای اسطوره‌هاست. مورخ، همین که می‌خواهد تاریخ چهار هزار سال پیش را بنویسد، به اسطوره‌ها روی می‌کند. از معتبرترین کتب تاریخی که به عنوان سند به آن تکیه و استناد می‌شود، برای نمونه کافی است، صفحات نخستین تاریخ یعقوبی، طبری و مروج‌الذهب ملاحظه شوند تا روشن گردد با چه صراحتی، اسطوره‌ها را به عنوان تاریخ بشر پیشین، ارائه می‌کنند و هیچ باکی از این کار ندارند!

دوری جامعه انسانی قرون گذشته از علم و از باورهای متکی به حس، مجال را برای ساختن اسطوره‌ها باز می‌گذاشته‌است. ملاحظه کنید اگر بچه پنج ساله‌ای در عالم کودکی خود - که هنوز با علوم و تجربه‌های حسی‌اش آشنایی نیافته، بخواهد از علت غریب ابرها سؤال کند، هرگز نمی‌تواند به او پاسخ علمی داد ولی به او گفته می‌شود که این غریب ابرهایی است که از رانده شدن به مناطق و سرزمین‌هایی که باید بر آنها بارند؛ امتناع کرده‌اند، نیروهای آسمانی تازیانه‌شان می‌زنند. کودک به سهولت این پاسخ را پذیرفته و راضی می‌گردد.

قوس قزح - که انعکاس نور خورشید در ذرات بخار و آب معلّق در هواست - در باور مردم هزار سال پیش، کمانی بوده که فلک، برای تیر اندازی داشته و می‌بینید که در ادبیات و اشعار ما چه اندازه از این کمان و آن کماندار سخن گفته‌اند!

سرگذشت کتاب کلیله و دمنه را مطالعه کنید که چگونه پادشاه ساسانی یکی از پرتوان‌ترین رجال زمان را مأموریت داد تا «پنجه تنتره» (۶) را از هند و از گنجینه‌های نفیس شاهان هند به چنگ آورده پنهان به ایران آورد. پس از آن به زبان پهلوی ترجمه شد، سپس در قرون بعد مردی بنام عبدالله بن مقفع آن را به عربی و بالاخره نصرالله منشی به فارسی بازگرداند، ملاحظه می‌شود این باور که مرغان با یکدیگر سخن می‌گویند و سنگ پشت و مرغابی با هم سفر می‌کنند، روباه کارگزار شیر می‌شود - همان شیری که سلطان جنگل و بزرگ سباع است. و مجموعه‌ای از اسطوره‌ها - چنان در این کتاب جمع و به هم پیوند داده شده تا وسیله بیان والاترین ذهنیتهای حکیمانۀ فرزندانگن هند قرار گیرد

فراگیر بودن اسطوره

اگر بتوان آنچه را نظامی در داستان‌سرایی‌های خود آورده و آنچه جامی در هفت اورنگ سروده، ناشی از اوج ذوقی این شاعران دانست، دیگر در مورد شاهنامه چنین توجیهی میسر نیست. فردوسی، در شاهنامه، در صد بازگویی اخبار ملوک عجم بوده و چنان همراه با یقین، مطالب خود را به نظم کشیده است که گویی انسان آن عصر در زمینه محتویات شعر او هیچ شک و تردیدی نداشته است.

می‌گوید:

ز سَمّ ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

مقصود، مبالغه‌ای نیست که فردوسی در مورد غوغای آن جنگ ترسیم کرده بلکه مقصود، باز گفتن باور عمومی مردم به هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین است که از کثرت غبار برخاسته از سَمّ ستوران، یک

طبقه از زمین، به صورت گرد و خاک از طبقات زمین کنده شده و به آسمان رفته و طبقات هفتگانه آسمان را هشت طبقه ساخته است.

و نیز گوید:

فرو شد به ماهی و بر شد به ماه نوک نیزه و قبه بارگاه

این گفته، مجاز است اما گویی که باور داشته که زمین بر ماهی تکیه دارد و نیزه‌ای که به زمین کوفته شد تا ماهی رسید و در آن فرو رفت.

اشعار شاهنامه در حقیقت، انعکاس باورهای عمومی و ذهنی‌های مردم ایران آن روز است که از جیحون تا قرات زندگی می‌کرده‌اند. در این ذهنی‌تها، نوشدارو هست که هر بیمار را شفا می‌دهد؛ اسفندیاری هست که هیچ شمشیر و تیری بر بدن او کارگر نمی‌افتد؛ پر سیمرغ هست که با آتش زدن آن سیمرغ به امداد در مانده می‌شتابد؛ آرش کمانگیر هست که تیر پرتابی او از قله دماوند در ساحل جیحون فرود آمد و مرز کشور را مشخص ساخت.

نباید تصور کرد که این ذهنی‌تهای اسطوره‌ای منحصر به ایران و مردم آن بوده بلکه ایران، بخش پیشرفته و مترقی‌تر در دنیای آن روز بوده است. اکنون به یونان، به آتن می‌نگریم: **مردم آنجا سقراط فیلسوف بزرگ خود را به جرم مخالفت با باورهای اسطوره‌ای می‌کشند تا دیگر فیلسوفان دست و پای خود را جمع کنند.** به مصر آن روزگاران می‌نگریم: **پادشاهان، خدای برتر مردم آن دیار بودند.** در ژاپن، **امپراطور پسر خورشید، و خورشید، خدا بود و در سرزمین هند مرز اسطوره از حد تصور بیرون است.**

انسان و اسطوره

اسطوره در جوامع مختلف بشر روزگار گذشته هر چند با تفاوت شرایط اقلیمی متفاوت است ولی فراگیری آن همگانی است. در این میان این نتیجه به دست می‌آید که **اسطوره سازی طبع بشر دور از علم است؛** به این معنی که اگر پدیده‌ای را در یک نقطه از کره زمین ببینیم آن را همگانی نمی‌دانیم اما اگر پدیده‌ای را در همه جا فراگیر یافتیم به کلی بودن آن حکم می‌کنیم. به هر کجای این زمین قدم بگذارید آنجا را غرق در اسطوره می‌یابید: هند، ژاپن، چین، مصر، بلکه تمام آفریقا، تمام اروپا، خاور میانه، آسیای صغیر، همه و همه در دریای اسطوره مستغرق بوده‌اند.

فعلاً در صدد آن نیستیم که چرا انسان اسطوره می‌سازد و چرا اسطوره را می‌پذیرد و باور می‌کند تا آنجا که در مورد آن تعصب ورزیده و به هر کس که به آن نگاه کج کند، حمله ور می‌شود و در راه پاسداری از آن جنگها می‌افروزد، آدمه‌های گشاد، شهرها به آتش می‌کشد؟ آنچه مورد توجه ما در این بحث می‌باشد این حقیقت است که انسان روی زمین در تاریخی که از علم و باورهای متکی به تجربه و حس دور بوده چون با هیچ حقیقت و واقعیتی ارتباط نداشته از اسطوره‌ها خوراک ذهنی خود را تأمین می‌کرده است: اگر از او سؤال می‌شد که **کوه البرز چرا بدین گونه است؟** با اسطوره پاسخ می‌داد. در باور مردم هند، عالم همه جا صاف و هموار بوده تا آن‌گاه که آن دیو بدکاره قدم در آنجا نهاد و از هیبت او زمین به لرزش در آمد. قسمتی فرو رفت و دریاها از آن پدید گردید و قسمتی بالا آمد و کوهها و تپه‌ها را تشکیل داد!

انسان در آرزوی خام زندگی جاوید بوده - **گرچه هم اکنون نیز در آرزوی آن است** - شخصی را بنام

«**خضر**» ساخته او راهمراه اسکندر راهی دیار «**ظلمات**» می‌کند تا در جستجوی آب حیات در آن ظلمات باشند. اسکندر را هم توجیه معنوی نموده و «**ذوالقرنین**» قرآن را همان اسکندر دانسته است. اما از بخت بد از دستیابی به چشمه آب حیات وامانده ولی **خضر** از آن آب نوشیده و زندگی جاوید یافته است! حافظ هم گوید:

سکندر را نمی‌بخشند آبی به زور و زر میسر نیست این کار

شبهه این مطالب را در داستان خدایان هند می‌بینید که چون دیدند برای بقاء قدرت خود باید زنده بمانند، ماری را که مثلاً چهل فرسنگ درازی و یک فرسنگ قطر داشت به دور بزرگترین کوه پیچیده آن را از جا کردند. سر آن مار در دست خدایان و دُمش در چنگ دیوان بود آن را دوران دادند و همچون شیرزنه در اقیانوس به چرخش آوردند تا آنکه به این وسیله به آب حیات دست یافتند؛ خدایان از آن آب نوشیدند و جاودان شدند، اما دیوان محروم گردیدند!

اسطوره: جواب به همه سؤالات

ملاحظه کنید: از آمیزش زن و مرد گرفته تا کیفیت تکوّن نطفه، پسر یا دختر بودن آن، سلامت و نقص آن، همه و همه با اسطوره تبیین می‌شده است. مسائلی که امروزه علم به آنها پاسخ می‌دهد، در آن روزگاران، با اسطوره پاسخ داده می‌شده‌اند. اگر از پرآبی قعر زمینی و اگر از بی‌آبی زمین دیگری و یا از باران فراوان دیاری و یا از کمی باران سرزمینی سؤال می‌شد، همه را با اسطوره پاسخ می‌دادند.

دنیای فکری انسان روی زمین در آن دوران به استثناء ضروریات و بدیهیاتی هم چون خورد و خوراک و پوشاک روزمره‌اش، در همه چیز از اسطوره آکنده بوده است. اگر گفته می‌شد: **این کره نورانی، خورشید است،** مطلبی نبود، اما همین که می‌گفتند: **این خورشید، خداست،** این اسطوره بود و آن‌گاه که خورشید را مرد و ماه را زن و دختر باکره‌ای می‌پنداشتند که به دنبال معشوق می‌دود، اسطوره بود. وقتی ستاره، چشم آسمان و آسمان، سقف زمین می‌گردد، وقتی دریا از اجتماع اشک آدم در فراق حوریان بهشتی فراهم می‌آید، اسطوره است. و خلاصه برای همه چیز و همه چیز اسطوره داشتند. **ما هر چند که در راه تحقیق اسطوره‌ها کوشا باشیم** - چون در فضای آن روزگاران نیستیم به واقع ذهنیت پیشینیان را درک نمی‌کنیم. در دنیای انسان آن روزگار - **که از علم، فلسفه و عرفان دور بود** - توجیه همه حوادث و تبیین واقعیات، همه با اسطوره صورت می‌گرفت؛ مثلاً می‌دیده‌اند که ماه می‌گیرد و چون بیانی برای توجیه آن نداشتند ناچار اسطوره می‌ساختند که دیوان به ماه حمله کرده‌اند و باید طشتها را به صدا در آورد تا دیوها از ترس بگریزند و ماه را رها کنند و اینگونه از خدای آسمان، حمایت به عمل می‌آمده است.

در کتاب «**الانوار النعمانیة**» (۷) - در مورد پدیده زلزله آمده است: فلاسفه - **خَذَلَهُمَ اللَّهُ** - آن را از تجمع بخارها در زمین دانسته‌اند. خداوند این گروه را رسوا کند که چنین عقایدی دارند - پس از آن می‌گوید: «**والاحقّ بالاتباع ماروی عن الصادق علیه السلام**: که خضر هنگامی که به ظلمات در آمد، ملکی را دید که با خشم بر سنگی ایستاده و مأمور زلزله است و آن سنگ از طریق رشته‌هایی با تمام قطعات زمین ارتباط داشت. و آن ملک با تکان آن رشته‌ها، ایجاد، زلزله می‌کرده است! او می‌افزاید: و روی عنه ایضاً آن ماهی که تکیه‌گاه گاوی است که زمین بر شاخ آن قرار دارد، گاهی فلسه‌های تن خود را به حرکت در می‌آورد و در اثر آن حرکاتی در عضلات گاو پیدا می‌شود و به دنبال آن زلزله به وقوع می‌پیوندد! ونیز گوید: در حدیثی آمده است که ماهی دیگری هست که در بینی آن ماهی که تکیه‌گاه زمین است وارد شده و از

گوشش خارج می‌گردد و چون باله‌هایش به بینی ماهی ساییده می‌شود، لاجرم ماهی تکان خورده و زمین لرزه پدید می‌آید... و در پایان این مطالب گوید: هر سه حدیث صحیح است و می‌تواند همه این انواع وجود داشته باشد»!!

مقایسه ذهنیتها

ذهن ما در این زمان با ماشین، تلفن، تلویزیون، فاکس، هواپیما و امثال فراوان و بی‌شمار این قبیل پدیده‌ها - که از علم و دانش تجربی و با اتکاء به حس و آزمایش فراهم آمده است - پرگردیده در حالی که اگر فرضاً به یکصد و پنجاه سال پیش نظر افکنیم، ذهنیت مردم را انباشته از اسطوره می‌یابیم، خشک سالی را و سرمای فراوان را با اسطوره بیان می‌کنند. اگر از ایشان بپرسند که چرا در قمصر گل محمدی فراوان است؟ می‌گویند: چون یکی از انبیاء از آنجا گذر کرده‌است. و بی‌آبی کویر لوت را از این جهت می‌دانند که وقتی یکی از اولیاء خدا را در آنجا آزار کرده و به غضب گرفتار شده‌اند! امثال این باورها حتی در کشیشان اروپا و مردم عادی مسیحی نیز وجود دارد. در یهودیه‌ها دیگر این باورها غوغا می‌کند، مثلاً، فیل، زن سخن چینی بوده و مسخ گردیده و خرس، همان کاسب کم فروش است که به این صورت درآمد و بالاتر آنکه در مورد مسوخ یعنی حیواناتی که قبلاً انسانهای گناهکاری بوده‌اند، احادیثی وجود دارد تا جایی که در فقه، حرمت گوشت مسوخ وارد شده است؛ حرمت خوردن گوشت انسانهایی که پیش از اینها در اثر معاصی بزرگ به شکل حیوان درآمدند!

تذکر این نکته لازم است که: مطالب این گفتارها نه قابل بازگویی به دیگران و نه قابل استناد است (حتی برای خود شنوندگان) تا آن گاه که همه چیز در مورد آنها گفته شود و نتیجه‌ای که مورد انتظار است در نهایت، به دست آید و تا حصول آن نتیجه و ساخته شدن آنچه لازم است ساخته‌شود، باید از انتقال این مطالب - که به صورت ناقص و مقدماتی است - اجتناب نمود.

منشاء پیدایش دروغ و اسطوره

جلسه چهارم هیچ دروغی بدون دلیل ساخته نمی‌شود و هیچکس بی‌جهت و ابتدأً دروغ نمی‌گوید. حتی دروغهای عادی که انسان می‌گوید، به هیچ‌وجه بی‌دلیل نیست. بلکه همیشه دروغ، یا سپری است که برای جلوگیری از یک احساس منفی ساخته می‌شود و یا وسیله‌ای است که حامل یک احساس مثبت است فی‌المثل، متهمی که در حضور بازپرس به گفتن دروغ اقدام می‌کند، می‌خواهد از آن سپری سازد تا از آسیب قانون و مجری قانون امان یابد و یا آنکس که برای جلب ترحم دیگران بدبختی خود را به دروغ، بسیار رقت‌انگیز بیان می‌کند، درصدد است که احساس رحم و کمک شنونده را با آن دروغ برانگیزاند. خلاصه آنکه در هر دروغ احساسی وجود دارد. سخن راست، ممکن است متضمن معانی احساسی و یا معانی عقلی باشد، اما دروغ، تنها متضمن معنی احساسی است و راهی به غیر احساس در آن فرض نمی‌شود.

منشاء فراگیری یک دروغ:

دروغ، اگر همراه احساس فراگیری باشد، خود فراگیر می‌شود. فی‌المثل، اگر از همه افراد یک خانواده، کار ناپسندی و یابی حرمتی نسبت به کسی سرزده باشد همگی برای عذر خواهی از او در گفتن یک دروغ، شرکت می‌کنند و می‌بینیم که دروغ شخصی، دروغ جمعی و خانواده‌ای می‌شود. حال اگر مردم روستایی در

خطر هجوم مردم روستای دیگری قرارگیرند برای نجات از آسیب، ممکن است همه مردم آن روستا دروغی بسازند تا در پناه آن از آسیب، امان یابند. اکنون این دروغ، دروغ مردم روستا شده زیرا آن دروغ، حامل احساس مشترک همه افراد روستا در دفع شر و خطر می‌باشد و به همین ترتیب می‌توان دروغ فراگیر یک جامعه را تصور نمود که افراد آن در یک احساس مشترک قرار گرفته‌اند و آن احساس منشاء ساختن آن دروغ فراگیر شده است.

مطلب را می‌توان با متون شعری مقایسه کرد با این توضیح که شعرای بزرگی از نظر فنّ شاعری و دانشهای مربوط به آن در یک سطح بوده‌اند اما شعر یکی از ایشان، جهانگیر شده و در طول زمان باقی مانده و شعر آن شاعر دیگر، بدان گونه، فراگیر نگردیده است. فراگیری شعر و بقاء آن در طول زمان، ناشی از احساسی است که در آن شعر وجود دارد. اگر شاعر تنها احساس زمان خود را بیان کند ناچار شعرش در زمان بعد و در نسل بعد که آن احساس وجود ندارد، کهنه و از یاد رفته خواهد شد. اما آن شاعر که در شعر خود، احساسی را بیان می‌کند که نسلهای بعد از او نیز دارای همان احساس هستند شعرش تاریخی و برقرار و پایدار و مورد قبول و گوش‌نواز خواهد ماند. دروغ فراگیر و باقی همچون شعر فراگیر و باقی است و دروغی باقی می‌ماند که نیاز احساسی جامعه، همچنان بوسیله آن ارضا گردد.

بنابراین دروغ، پیوسته از احساس، ناشی شده و با نیازهای احساسی بوجود می‌آید و به وسعت این نیازها گسترش یافته و به دوام وجود این احساس در جامعه، ادامه برمی‌دارد.

همگونی بنیادین اسطوره‌ها

اقوام مختلف بر اساس نیازهای مختلفی که دارند احساسهای متفاوتی پیدا می‌کنند و همین امر، موجب می‌شود که اسطوره‌های مختلفی داشته باشند ولی در ریشه‌های بنیادی این اسطوره‌ها، نوعی همگونی دیده می‌شود همانند زبان اقوام مختلف که در اثر نیازهای مختلف و در مواضع و شرایط متفاوت، شکل‌های مختلفی به خود گرفته است اما در عین حال، در اثر وحدت ریشه‌ها و نیازهای اصلی این اقوام، می‌بینیم که مانند لغات، در زبانهای مختلف، نوعی نزدیکی و شباهت دارند. مثلاً لغات دو، با تو، ثلاث و سه، سیکس و شش، در ریشه با هم نزدیکند. البته چنین است که اقوام با اسطوره‌های مختلف احساسات خودشان را ارضا می‌کنند اما در نهایت و در بن مطلب، انسانهای روی زمین با یکدیگر، مشترکات احساسی دارند. فی‌المثل ملت ژاپن پادشاه خود را پسر خورشید و خورشید را خدا می‌دانسته و در مصر پادشاه، همان خداست. آن یک اسطوره شرقی و این یک اسطوره غربی است و در میان این دو منطقه یعنی در ایران، پادشاه را همراه با (فرّه ایزدی) می‌دانستند و در حجّاریها و سگه‌ها تصویر شاه خود را با یک هاله نور در پیرامون آن نقش می‌کردند.

(تذکر این نکته شاید لازم باشد که بیان مطالب یاد شده و ذکر اسطوره‌ها و باورهای اقوام مختلف مانند مسیحیان و زردشتیان هرگز با قصد جسارت و تحقیر نسبت به دین و مذهبی نیست. مطالبی که در یک بحث آزاد مطرح می‌شود باید به نحوی بیان گردد که هر کس با هر نوع دین و اعتقادی بتواند در آن شرکت کند ولی ضرورت بحث موجب می‌شود که گوشه‌هایی از اسطوره‌ها و باورها بیان شده و ساخت و ساز و وجود آنها در جوامع بشری مورد ملاحظه قرار گیرند.)

احساس ، ریشه پیدایش اساطیر

جلسه پنجم اسطوره در جامعه انسانی در پی پیدایش احساسهای عمیق روحی و عدم حضور تعقل علمی پدید آمده و شکوفا می‌شود. هر زمان که در انسان، احساس ابهام یا ترس یا قدرت و یا لطافت‌ها و زیبایی‌ها، پسندها و شکوهمندی‌ها پیدا می‌شده و عقل و منطق توضیح دهنده‌ای هم در کنارش نبوده، با اسطوره سازی به توجیه آن پدیده‌ها می‌پرداخته است. در خود ماهم وضع به همین منوال است: هر زمان که احساسها در انسان شکفته شود اما متناسب با این احساس، ذهنیت تعقلی لازم بوجود نیامده باشد، بدون تردید، اسطوره پاسخگو خواهد گردید. سوآلی که در برابر انسان قرار می‌گیرد، اگر نه سوآل‌کننده و نه پاسخگو هیچکدام با ذهنیت منطقی همراه نباشد ناچار اسطوره، جایگزین پاسخ معقول خواهد شد. این یک نوع روانشناسی است که در جای خود کارایی بسیاری دارد.

بدیهی است که انسان اولیه عجایب فراوانی در نظم و حرکت طبیعی این جهان می‌دید و شب را زمستان سرد و تابستان گرم را و هزاران چیز دیگر را با نظمی شگفت‌انگیز در حرکت می‌دید و خورشید را نورافشان می‌یافته است (تفاوت نمی‌کند که طبق باور پیشینیان، به گرد زمین بچرخد و یا به نظر مردم امروز زمین به گرد آن در گردش باشد). دریاها، خشکی‌ها، کوه‌ها، صحراهای خرم و کویرهای خشک، سبزه‌ها و شبنم‌ها شکوفه‌ها و گل‌ها را می‌دید و نغمه بلبان و نعره جویباران را می‌شنیده، می‌دید که انسان در آغاز کوچک بود و بعد رفته رفته بزرگ شد و بهمان نسبت که کالبدش نمو کرده، ادراک و عقلش رشد یافته است. و خلاصه هزاران نظم شگفت و حیرت‌زا در زیر این کاسه لاجوردی و ازگون که آسمانش خوانند می‌دیده است و در توجیه آنها اسطوره‌ها ساخته است به عنوان نمونه برای آشنایی با باورهای ایرانیان باستان قبل از زردشت به کتاب (شناخت اساطیر ایران) تألیف (جان هینلز) و ترجمه (ژاله آموزگار- احمد تفضلی) مراجعه می‌کنیم.

(در این جا بخش اساطیر ایران باستان و اساطیر زردشتی از کتاب مزبور به عنوان

نمونه ضمیمه می‌گردد و همچنین در صورت تمایل به تحقیق بیشتر مطالعه کتاب

تاریخ کیش زرتشت تألیف مری بوییس، ترجمه همایون صنعتی‌زاده نیز مؤکداً

توصیه می‌گردد.)

همانگونه که در امروز، شکوفایی ذهنیت‌های علمی فراگیر گردیده، اسطوره‌پذیری انسان نیز که تاریخی دراز و مقدم بر عصر شکوفایی علم دارد، فراگیر و گسترده بوده است و پیوسته در برابر هر سوآلی از آن دست، پاسخی آن‌چنان قرار داشته است.

باید توجه داشت که بحث از اسطوره و اسطوره‌پذیری انسان، سالیان درازی است که مورد تحقیق محققان قرار گرفته و در مورد آن، رساله‌ها و کتاب‌ها نوشته شده است هر چند که جهت و هدف ایشان در این مطالعات با آنچه مورد توجه در بحث‌ماست، تفاوت دارد اما بهر حال ما نیز برای نیل به منظور خاص خودمان از اسطوره‌شناسی ناگزیریم.

گسترش مفاهیم اسطوره‌ای

ایرانیان در گذشته برای هر امری، خدایی داشتند، باروری انسان و حیوان و درخت، خدایی داشت و برای وزیدن بادها، خدایی بود زیرا دنیای آرام که ناگهان به وزش بادهای سهمگین و طوفانها دچار می‌شد به ناچار به فرمان خدای باد بوده، تغییراتی که در زمین، رخ می‌داده، و نیز آنچه در جو پدید می‌آمده، هر یک، خدایی داشته است.

باورهای اسطوره‌ای از قبیل آنچه گفته شد، هر یک دارای لوازم تصویری هستند. ذهنیت‌های علمی، پیوسته لوازم مادی هر چیز را در نظر می‌گیرند. فی‌المثل آبی را در کنار آتش تجربه می‌کند و به این نتیجه علمی می‌رسد که عامل تبخیر آب، آتش است اما لوازم اسطوره‌ای لوازمی تصویری است: وقتی اسطوره خدایان ساخته می‌شود، ناچار باید شکلی داشته‌باشد، برخی آن را به شکل اژدها و برخی به شکل گاو مقدس پنداشته‌اند، بنی‌اسرائیل هم از پیامبر خود خواستند که: **(اجْعَلْ لِنِ الْهٖ كَمَا لَهُمْ اٰلِهَةٌ) (۸)** پیش از ظهور زردشت یکی از خدایان به شکل گاو بوده و در باورهای بودیسم و برهمنی نیز خدایی به صورت گاو بوده است اما در باور اقوام دیگر، خدا به شکل آدم است و بنابراین باید مشخص شود که این خدا مرد است یا زن اگر مرد است باید زنی داشته‌باشد و اگر زن است ناچار باید مردی همسر او باشد و در پی آن، مسأله بچه‌دار شدن خداست که در باور اسطوره‌ای خدایان توالد و تناسل دارند. حتی برخی از خدایان، بچه‌های خود را خورده‌اند! خدایی هست که به دست خدازادگان کشته شده و همسرش بیوه گردیده است! بالاخره در باور چند خدایی، ناچار میان خدایان جنگ و جدال بروز می‌کند و افسانه‌ها در مورد نبرد خدایان دارند.

قصه ضحاک در شکل اسطوره‌ای پهلوانی در کتاب فردوسی آمده است اما اگر عقب‌تر برویم می‌بینیم که ضحاک، «اژی‌دهاکه» «خدای شر» است با صدها اسطوره که در کنارش چیده شده است. در این باور، خدای شر، هزار سال، حکومت شرورانه کرده و در آخر، گرفتار خشم مردم شده است و او را گرفته و به زنجیر کرده و در کوه دماوند زندانش ساخته‌اند تا در انتظار سرنوشت شوم خود در دوران آخر عمر دنیا بماند. در باور اسطوره‌ای، عمر دنیا دوازده هزار سال است که هزار سال آن در حکومت خدای شر گذشته و هزار سال آخر، زمان حکومت «هورامزدا» و غلبه او بر «اهرمین» است. در این دوره است که «گرشاسب» دو باره زنده می‌شود و «دهاکه» را از دماوند بیرون کشیده و به سزای اعمال زشت و ستمگرانه خود می‌رساند.

در باور اسطوره‌ای، خدا همه‌جا و همه چیز را می‌بیند و چون ذهنیت تجریدی (۹) که از خواص فلاسفه است، وجود ندارد، ناچار تندیس او را با چند چشم ساخته‌اند در تندیس خدایان هندی، دستهای فراوانی گذاشته شده تا قدرت فراوان ایشان را در آن دستها ببینند از طرفی خدا بزرگ است پس باید مجسمه‌اش هفت و هشت متر باشد.

انسان تاریخی - چون هنوز قوانین طبیعی و رابطه آنها را کشف نکرده بود، می‌دید که در میان کویر، آب در جریان است. می‌گوید در اینجا خدایی هست با گذشت زمان، گفته می‌شود: «فلان چشمه نظر کرده است». وجود آبهای گرم در کنار کوه‌های آتش‌فشان را می‌دیده و از آن به این باور رسیده که «جهنم در زیر زمین است» و همه دیوان و اهریمنان و بچه‌های آنها و انواع «دهاکه‌ها» همه در جهنم زیر زمین هستند. (مرد دانشمندی هم که ظاهراً پنجاه سال عمر خود را در تلخیص «تلمود» صرف کرده بالاخره نتوانسته است بیان کند که جهنم در کجاست و آن را در زیر زمین نشان داده است.)

انسان می‌دیده که آب چشمه‌ها و جویبارها همه سرد است و چون به چشمه آب داغی برخورد می‌کرده که از زمین می‌جوشد و یا از شکاف کوهی، آتش، فوران می‌کند، به این باور افتاده که جهنم آتشین، در دل زمین است. انسان‌های مینوی را در آسمان و آنها که بافت اهریمنی دارند در جهنم زیر زمین جای داده است.

از لوازم تصویری باور اسطوره‌ای زیرزمین و بالای آسمان، طبقات زمین و طبقات آسمان است. چون خدایان را به شکل آدم می‌دانستند، ناچار، همچون آدمیان، طول قدی و فراخی شانهای داشته‌اند که بسیار بزرگ‌تر از آدم معمولی است

و چون همانند آدم بودند، باید تغذیه کنند و از همین جا ذهنیت قربانی پدیدار می‌شود تا آنجا که همسر خشیار شاه، دهنفر از شاهزادگان هخامنشی را سربریده تا به خدای جهنم تقدیم کند و با این رشوه پس از مرگ از جهنم نجات یابد.

در باور اقوامی خورشید همچون سپری است با یک طرف نورافشان و یک طرف تاریک که چون به افق مغرب می‌رسد، می‌گردد و روی نورانش از زمین به سوی آسمان گشته ستارگان را روشن می‌کند و چون طرف تاریکش به سوی زمین قرار گرفته، زمین را در تاریکی فرو می‌برد در طول شب مسافت میان مغرب تا مشرق را می‌پیماید و مجدداً جهت نورانش زمین را روشن می‌سازد.

خلاصه دریا دریا اسطوره هست که نمونه کوچکی از آن عرضه شد و گرنه برای اساطیر روم «دائرة المعارف» تألیف شده است. همین شاهنامه فردوسی که اثری حماسی شناخته شده- از اسطوره پر است تا آنجا که شخصی سه جلد کتاب در اسطوره‌های شاهنامه نگاشته و دیگری مقدمه‌ای بر ترجمه قسمتی از سرودهای «ریگ ودا» یعنی سرودهای مذهبی کیش برهمایی نوشته است. مطالعه این کتب و تحقیقات برای محققانی که در این کار می‌کوشد، ضرورت دارد.

اسطوره ریشه اندیشه و آگاهی

با این همه اگر اسطوره نبود، انسان، در همان مرز اولیّه جهل و تاریکی در جا می‌زد. پیشرفت انسانها در طول هزار سال، در حقیقت از طریق انتقال معانی احساسی فراهم شده است زیرا با توجه به عدم تعقل علمی در آن روزگاران، عامل محرک ذهنیت‌ها و احساس‌ها تنها از طریق همان اساطیر بوده و بالاخره همین احساس‌ها، انسان را به سطح یک تعقل‌والا کشانده است. وجود احساس‌های متفاوت، آدمی را به چاره‌جویی سوق داده است مثلاً پس از سوختن دستش به فکر چاره افتاده و به لوازم جلوگیری از سوختگی اندیشیده و آنها را ساخته است. احساس ترس، آدمی را به ساختن درخانه و قفل کردن آن رسانده تا آنجا که این حجم بزرگ از صنعت و علم در پایان کار پدیدار شده است. در واقع زیر بنای اولیّه همه آنها همان احساس‌های انسانی است و اگر بنا بود که جلوی این اساطیر گرفته شود، جلو هر گونه رشدی گرفته می‌شد.

بنابراین نباید تصور شود که در ذکر اساطیر، قصد تحقیر بوده بلکه تحقیر اسطوره همانند تحقیر علم و بلکه بیشتر، کاری ناپسند است. مگر نه این است که هزاران سال بر انسان گذشته که احساس عقّت، شجاعت، جوانمردی، وفا و اجتناب از کارهای ناپسند، همه و همه با اسطوره، انتقال می‌یافته و در نسل‌های بعد جایگزین می‌گردیده است؟ از پدر به پسر و از پسر به نواده و از مادر به دختر و به همین ترتیب، فضائل اخلاقی در نسل‌ها تا به امروز منتقل شده است. امروزه اگر فضیلتی در کسی هست، از برکت همان اساطیری است که حامل آن احساس‌های فضیلت ساز بوده و گرنه فضیلت در هیچکس از زمین نروپیده است. در آن روزگاران اساساً راهی برای انتقال معانی احساسی وجود نداشت هیچ حرفی جز حرف اسطوره نبوده و هیچ گویی برای شنیدن چیزی جز اسطوره آمادگی نداشته است. (و ما أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بَلْسَانَ قَوْمِهِ) (۱۰)

اسطوره و هنر

جمله ششم اسطوره‌های اولیّه برخاسته از ترکیبی از جهل و احساسی است که در آن مورد وجود داشته و تا زمانی که آن احساس درآمدی و در جامعه موجود است، آن اسطوره‌ها هم باقی و برقرار خواهند ماند. دوام و بقاء آنها در جوامع امروز که ذهنیت‌های نسبتاً علمی کم و بیش در آنها حاکم است - در نمود

هنری آنها باید جستجو شود. اسطوره‌ها وقتی در یک نقاشی و یا یک هجاری و یا در یک شعر و یا یک آهنگ دلنشین تجسم یافته و یا همراه می‌گردند، با مقبولیت این هنرها در طول تاریخ، محتوای اسطوره‌ای آنها نیز مقبولیت و دوام خواهد یافت.

اسطوره‌هایی که در یک شعر زیبا و یا در یک نقاشی عالی و یا در یک آهنگ ریتمیک و دسته جمعی و یا در یک نمایشنامه و یا یک اجراء سینمایی و یا تئاتری، جلوه‌گر می‌شوند، در جامعه‌ای که تحت تأثیر هنرهای یاد شده است، باقی و برقرار خواهند ماند. اسطوره‌ای که در سخنان بزرگان و یا منسوب به بزرگان بنشیند، با دوام بزرگی گوینده، دوام خواهد یافت.

می‌بینیم که مردم عصر ما نیز همین که از ملائکه و فرشتگان، سخنی بشنوند در ذهن خود، پرو بالی برای آنها تصویری کنند زیرا هرگز نقاشی فرشتگان بدون بال نبوده است و پیوسته آنها در نقش نقاشان بزرگ بال و پر داشته‌اند تا آنجا که در قرآن کریم هم، ملائکه را با بال و پر تعبیر فرموده است: «**أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْلَىٰ وَثَلَاثِ وَرُبَاعٍ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ**» (۱۱). که با عبارت **يزيد في الخلق ما يشاء** ذهنیت و یا برداشت اسطوره‌ای را از آن نفی می‌کند.

دو شخصیتی بودن انسان

شخصیت انسانی، به دو بخش تقسیم می‌شود. احساسی و تعقلی. همان‌گونه که عقل و علم بر اعمال او حکومت می‌کنند همین طور محکوم احساس خویش می‌باشد، بلکه علم بشر نیز در اختیار احساس اوست؛ ترس است که مجموعه‌های ایمن ساز از قبیل در خانه و قفل و اخیراً دزدگیر الکترونیکی را ساخته است میل و احساس قدرت است که انگیزه اختراع اسلحه مخوف و مخرب شده است احساس حرص است که دامنه تولید را روز به روز وسیع‌تر می‌کند. احتیاجات طبیعی انسان، مقدار اندکی است و برای رفع آن این همه تلاش ضرورت نداشت. تلاش بی‌وقفه فکر و گسترش علم و صنعت معلول احساسات مثبت و منفی انسانهاست.

بشر در احساسات مختلف، محاط است؛ از پیرایش موی سر گرفته تا آرایش چهره و طرز نگاه و رفتار و لباسش همه و همه از احساس او برخاسته است. ساختمانی که در آن نشسته‌ایم، آفریده امواج احساسات گوناگون ماست؛ از طرح و نقشه آن گرفته تا در و پیکر و پرده و شیشه و چراغ و لوسترش، همه با احساس وجود یافته و احساس‌هایی را در انسان بیدار و یارضا می‌کنند.

اسطوره‌ها در حمایت اینگونه هنرها- که زاده و زاینده احساس‌ها هستند- در جامعه دوام یافته و مقبولیت خود را حفظ کرده‌اند. چه بسا تصاویر و مفاهیمی که در یک متن هنری و یک شعر موزون و ریتمیک خواننده می‌شود اگر خارج از یک فضای هنری بیان شود ممکن است کسی را جرأت بازگفتن آن نباشد. لطافت شعر و هنر، نقاط ضعف محتوای خود را جبران و لااقل پنهان می‌سازد. نقاشی میکلائیک چنان با افسونگری، تابلوی مسیح مصلوب، آن جوان بی‌گناه و نورانی وسی و سه ساله را در دامان مادرش مریم عذرا کشیده که هر بیننده‌ای را مجذوب و متأثر می‌سازد.

همانگونه که احساس، آفریننده اسطوره است، خود، ضامن بقاء و دوام آن است. این امر اختصاص به جامعه ما ندارد بلکه اساساً تاریخ روحی بشر در همه جا و در همه اعصار همین وضع را دارد.

انسانی که از توضیح عقلانی و توجیه علمی بسیاری از پدیده‌ها ناتوان است، به مشکلات خود پاسخ تخیلی

می‌دهد و اگر این توجیه تخیلی بربال هنر بنشیند، گذشته و آینده تاریخ را زیر پر خود قرار خواهد داد. خدای خورشید، گاو مقدس، مار هفت سر و ... هزاران اسطوره دیگر به دست نقاشان زیر دست کشیده می‌شوند و احساس آدمی را ارضا می‌کنند.

قرنهای متمادی است که انسان با انواع هنر، ارضا گردیده است. اسطوره‌ای که فی‌المثل در شعر حافظ جای می‌گیرد در جان شنونده فارسی زبان خود را باز کرده و چون در یک ترانه دل‌انگیز می‌نشیند، همسان با دلنشینی آن ترانه، آن هم در دل نشیمن می‌گزیند.

محلّی که معلوم نیست اصلاً کسی دفن شده یا نه، به دلیل ساختمان هنری و نقش و نگار کاشی و صحن و سرای آن به‌عنوان مدفن قدیس و بزرگی، زیارت و تقدیس می‌شود. هم اکنون دو محلّ دور از یکدیگر منسوب به مدفن حضرت زینب‌کبری (سلام‌الله علیها) است و مسلمانان با دلی مطمئن آن را زیارت می‌کنند در حالی که اگر در واقعیت هر دو محلّ تردید نباشد، قطعاً حداقل یکی از آن دو محلّ، ساختگی و خالی از واقعیت است.

استدلالاتی ترین و منطقی‌ترین انسان در برابر افسون یک تابلوی نقاشی که یک اسطوره را به تصویر آورده چنان به وجد می‌آید که گویی تردیدی در واقعیت محتوای آن ندارد؛ چه رسد به آنکه اسطوره‌ای در یک شعر دل‌انگیز درآید و آهنگی دلنشین برای آن ساخته شود و با آواز شوق‌افزای ماهر و بیان همراه با ارگ سحرآفرین کلیسا در شکل کُرّاجرا گردد، دیگر، کدام شنونده و یا بیننده صاحب احساسی است که بتواند در واقعیت آن اسطوره به گفتگو پردازد آنگاه که احساس انسان ارضا می‌شود، دیگر، جلو و عقب تاریخ، نقشی نخواهد داشت. انسان علمی امروز در حقیقت در یک جلوه عمیق‌تر، همان‌انسان اسطوره‌ای است؛ در عین آنکه عالم و محقق و ریزبین است، ذهنیت‌های اسطوره‌ای خود را هم دارد.

طرح یک سؤال

اکنون این سؤال ممکن است مطرح شود که: «اگر حقیقتی در جامعه اساطیری عرضه شود، آن حقیقت، جامعه اسطوره‌ای را حقیقت‌گرا می‌سازد یا به عکس، جامعه اسطوره‌ای، آن حقیقت را به رنگ اسطوره در می‌آورد؟»

در جامعه‌ای که اسطوره بر ذهنیت‌ها حاکم است و مردم آن در کودکی با ذهنیت اسطوره‌ای پرورش یافته‌اند، اگر درموردی، یک توضیح واقعی داده شود، آیا می‌تواند ذهنیت اسطوره‌ای را در آن مورد به ذهنیت واقع‌گرا مبدل سازد و اگر در چنین جامعه‌ای مجموعه‌ای از توضیحات واقع‌گرایانه و متکی به علم، پیدا شود، آیا این مجموعه می‌تواند ذهن جامعه‌را از اسطوره پذیریش خارج و واقع‌گرا کند؛ یا بعکس، جامعه، آن مجموعه را در شکل و شمایل اسطوره‌ای در خواهد آورد؟

اسطوره‌پذیری از نارسایی ذهنی است .

اگر اسطوره‌پذیری در انسان، یک اشتباه فکری بود، بی‌شک یک تذکر و یک تبیین، آن اشتباه را تصحیح می‌کرد ولی حقیقت این است که این خاصیت را در انسان، نباید از نوع اشتباهات دانست بلکه نارسایی فکری است؛ جز با بلوغ عقلی که آن هم با تدریج در جامعه حاصل می‌گردد- نمی‌توان بر آن فائق آمد.

فی‌المثل اگر یک کره جغرافیایی و یا یک گوی محاسباتی را که محصول یک تکنولوژی عالی و برای مقاصد دقیق علمی ساخته شده است، در دسترس کودکی قرار دهید آن را یک توپ بازی شناخته با آن بازی خواهد کرد. اگر شخص بالغی این گوی را به اشتباه، توپ پنداشته باشد، با یک تذکر از اشتباه خارج

می‌گردد اما آن کودک به هیچ وجه با توضیحاتی که در مورد آن گوی داده شود، درکی پیدا نکرده هم‌چنان به بازی کردن با آن ادامه می‌دهد و اشتباه است اگر تصوّر کنید که می‌توانید با توضیحات علمی، بچه را با اندیشه بزرگ، آشنا سازید. اگر نوزادی در اختیار کودک یکی دو ساله قرار گیرد همانند یک عروسک با آن بازی می‌کند و چندان بالا و پایینش می‌اندازد که اگر بزرگترها مراقبت نکنند، نواز را خواهد کشت. توضیح دیگران سودی برای کودک نخواهد داشت مگر آنکه رفته رفته بزرگ شود و واقعیت را درک نماید. باید توجه داشت کودک، در کار خود، اشتباه نکرده بلکه فکر و اندیشه‌اش هنوز نارساست.

ذهنیت اسطوره‌ای معلول اشتباه نیست بلکه معلول نارسایی فکری است. اشتباه در فکر بزرگ و بالغ ممکن است پیدا شود نه در کسی که هنوز، تعینات ذهنیش استحکام نیافته است.

همانطور که فرد انسانی، دوران کودکی دارد و اندک‌اندک با گذشت زمان و عمر، به بلوغ و کمال عقلانی می‌رسد، جامعه انسانی هم همین حکم را دارد. نباید تصوّر کرد که استحکام فکری که در بشر پیش رفته امروز پدید آمده در انسان پنج‌هزار سال پیش که مثلاً در مصر زندگی می‌کرده نیز موجود بوده است.

ذهنیت قالبی

از خواص انسان، این است که ذهن او همانند یک قالب عمل می‌کند. (البته چه بهتر که انسان، ذهنی قالبی نداشته و در برخورد و توجیه امور و مسائل جز واقعیت نبیند و جز به درک عقلی و علمی متکی نباشد) ذهن آن گاه که به صورت قالب در آمد، هر چیزی را در آن قالب ریخته در شکل همان قالب، بازگو می‌کند. اگر با بازرگان از گل با آنهمه لطافت و زیبایی سخن رود، ذهنش بدان سو می‌رود که آیا می‌توان با صدور آن به خارج، درآمدی کسب کرد؟ هم چنانکه اگر نزد او سخن از نجاسات گفته شود، فوراً به ذهنش می‌آید که آیا می‌توان، از آن متاعی برای تجارت فراهم آورد؟ در ذهن قالبی او، گل وزباله یک احساس برمی‌انگیزد. اگر نزد عابدان شب خیز، نام سحرگاهان برند، به یاد راز و نیاز، و نوافل شبانه می‌افتند و چون آن را با خماری گویند، گویند:

سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتارم باده با چنگ و چغانه

هم چنان انسان اسطوره‌ای نیز با ذهن قالبی خود، اگر به حقیقت و واقعیتی برخورد کند، آن را در شکل اسطوره، قالب‌ریزی می‌کند. این، یک آرزوست که آدمی بتواند ذهنیت اسطوره‌ای را در خود، خرد کرده و حقیقت محض را در ذهنش جایگزین گرداند.

گفته شد که: کلیه باورهای اسطوره‌ای برخاسته از احساس در زمینه جهل و نارسایی فکری است. و آنچه را که انسان به چشم خود می‌بیند، در مورد آن هرگز اسطوره نمی‌سازد.

ممکن است دوام اسطوره‌ها در جوامع، به نیازهای احساسی و جاهلانۀ اولیه و آفرینندۀ آنها، ارتباطی نداشته باشد اما از آنجا که بر بال هنرها نشسته‌اند، تاریخ را در می‌نورند و به نیروی هنر حتی در ذهن انسان علمی، جای می‌گیرند. اکنون کدام تحصیل کرده‌ای است که سفره هفت سین در خانه‌اش نگسترده؟ زیبایی این سفره، مجال گفتگو در حقیقت آن را از او می‌گیرد. ایام نوروز در همه شهر، ماهی قرمز عرضه می‌کنند، احساس آدمی با این امور ارضا می‌شود و انسان از احساس، پر و خالی می‌گردد. انسان پر شده از احساس‌های قرون و اعصار پیشین است. عمر معنوی انسان، عمر تن او نیست که آدمی را جز این تن، منشی است که زائیده تاریخ و فرهنگی است که در آن پرورش یافته است.

نتیجه مطلب آنکه در مورد اسطوره و انسان اسطوره‌ای باید به دو اصل توجه داشت:

اول آنکه اسطوره، در پناه حمایت هنرهای گوناگون در تاریخ پرواز می‌کند و اگر عوامل اولیّه آن، ضعیف گردد، با نیروی هنر آمیخته به آن، در جوامع، باقی بوده و زنده و مقبول خواهد ماند.

دوم آنکه انسان اسطوره‌ای، در ذهن قالبی و نارسای خود با هر حقیقت و واقعیتی که مواجه شود، آن را در قالب ذهن خود، نمود اسطوره‌ای می‌بخشد و بنابراین تمام واقعیت‌های دینی می‌توانند تصویر اسطوره‌ای پیدا کنند که: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.»

لوازم تصویری - پیدایش اساطیر از یکدیگر

جلسه هفتم در اینجا ذکر نمونه‌هایی از اساطیر دینی با این انگیزه صورت می‌گیرد که با چگونگی پیدایش و زایش آنها قادر شویم که سایر اسطوره‌ها را شناسایی و ارزیابی کنیم؛ چنانکه آموزگار ریاضی قادر نیست تمامی جمع‌ها و یا ضرب‌ها ممکن را برای دانش آموزان خود حل کند یا معلم زبان نیز نمی‌تواند تمام لغات موجود در یک زبان را به شاگرد خود تدریس نماید و به‌ناچار نمونه‌هایی از هر کدام را انتخاب و مطرح می‌کند تا وقتی که قدرت لازم در دانش آموز ایجاد شود و آنگاه خود خواهد توانست که سایر موارد مشابه را هم دریابد. در اینجا نمونه‌هایی از اساطیر که به دنبال یکدیگر ساخته شده‌اند بیان و نحوه پیدایش آنها توضیح و ترسیم می‌گردد تا راه شناخت انواع دیگر اسطوره نیز باز و گشوده گردد. به این مفهوم که «وحی بر پیامبر نازل می‌شده» توجه کنید این مطلب در ذهنیت اسطوره ساز، به اینگونه ساخته و پرداخته می‌شود:

اولاً: نزول، فرود آمدن از بالا به پایین است و چون وحی، خود نمی‌تواند نازل شود به ناچار کسی باید آن را نازل کرده و فرود آورد و بدیهی است که فرود از آسمان به زمین جز به مدد بال ممکن نیست زیرا تا آنجا که بشر دیده است عبور از فضای میان بالا و پست با بال و پر صورت می‌گرفته است. پس آن کس که وحی را از آسمان به زمین می‌آورد، پر و بال داشته و پرواز می‌کرده است. از این رو می‌بینیم که نقش و تندیس فرشتگان به بال و پر مزین گردیده است.

سپس مسأله مبدأ وحی مطرح می‌شده، بی شک از مبدأ الهی وحی نازل می‌شده اما برای خدای بزرگ که مبدأ وحی‌هاست پسندیده نیست که بی‌جا و مکان باشد و سزاوارتر آنکه بر جایی بنشیند و همانگونه که پادشاهان و قدرتمندان جهان را عرشی و تختی است، خدای را نیز عرشی است و علی القاعده بر چهارپایه استوار است و اگر پایه‌های تخت شاهان از آبنوس و صندل ساخته شده، پایه‌های عرش خداوند به تناسب عظمتی که دارد از جواهر گرانبها همانند یاقوت و زبرجد، درّ و لؤلؤ فراهم آمده است. (چون هنوز بشر الماس را نمی‌شناخته، پایه عرش خدا را از الماس و برلیان ساخته است!)

حال باید در عظمت آن عرش گفت که خداوند بزرگتر از هر بزرگ، لابد عرشش و تختش وسعتی دارد که فاصله میان پایه‌های عرش او، هریک، پنجاه هزار سال راه است و از سوی دیگر عظمت خدای عرش‌نشین را با عظمت عرشش می‌توان سنجید.

او در اینجا هر تختی که دیده، دست چپ و راست دارد پس عرش خدا نیز چپ و راست دارد و گفته است « عن یمین العرش » (یعنی از طرف راست عرش) زیرا دست راست نزد راستان، اعتباری بیشتری داشته و احترام فراوان‌تر برای راست می‌شناخته است. پس آنها که نزد خداوند مقرب‌ترند در سمت راست عرش جا می‌گیرند. اصحاب یمین هم همان برگزیدگان درگاه پروردگارانند و در این ذهنیت، با پای راست باید داخل مسجد شد. ملاحظه می‌کنیم اسطوره‌ها به‌مناسبت و یکی دنبال دیگری ساخته شده‌اند و برای

آنکه بهتر در ذهن دیگران جایگزین شوند آنها را در شکل حدیث آورده‌اند تا کسی را جرأت ناباوری نباشد. بهمان گونه که نفوذ احکام و قوانین به صدور آن از مقام شامخی مثلاً "شاه بوده‌عینا" به امام و پیغمبر منسوب شده است.

اینک که خدای را عرشی است، خود بر آن نشسته و جهان را زیر فرمان دارد. می‌بینید که در قرآن آمده است: گروهی از ملائکه با خداوند در پرسش و پاسخند. «**أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدَ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ!!!**» (۱۲) و روشن است که ممکن نیست فرشتگان به خداوند اعتراض کنند مگر آنکه قاعدهٔ مطرود درگاه شوند و چون مطرودان پیوسته به دامن توبه‌می‌آویزند تا از گناهشان بگذرند و به جایگاه نخستین بازشان گردانند، ناچار گفتند که این فرشتگان خطاکار برای عرض‌معذرت، مدتها به گرد «**بَيْتِ الْمَعْمُورِ**» می‌گشتند و بخشایش طلب می‌کردند و گفتند که آن در آسمان چهارم است و درمقابل آن روی زمین «**کعبه**» را قرار دادند تا برای اهل زمین هم جایی برای توبه و بخشایش خواهی باشد.

در مجله‌ای که ادارهٔ اوقاف در گذشته‌ها منتشر می‌کرد، **کرین**، استاد فلسفه و عرفان شرق در دانشگاه سوربن مقاله‌ای داشت و در آن، تصویر کعبه را کشیده و در بالای آن تصویری مشابه آورده و گفته بود که کعبه در محاذات بیت‌المعمور است که در آسمان چهارم قرار دارد.

در قرآن آمده است: «**انَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا...**» (۱۳) یعنی نخستین اطاقی که برای مردم ساخته‌شده، همین چهار دیواری کعبه بود. تصور کردند که مقصود اولین حجی است که بر روی زمین پدید آمده‌است. از این رومی‌پرسیدند: چگونه است که زمین، این همه بزرگ و گسترده شده است؟! آنگاه گفته‌اند که زمین و گسترهٔ آن از زیر کعبه‌بیرون کشیده شده است. حال می‌بینیم که حتی در کتب ادعیه، روزی بنام «**يَوْمَ دَحْوِ الْاَرْضِ**» (روز کشیده شدن زمین) با همه اعمال و اذکار مربوط وجود دارد و معلوم نیست آنگاه که هنوز زمین از زیر کعبه بیرون کشیده نشده بود، چگونه روز و شبی و سال و ماهی بود که یوم دحوالارض، روزی از آنها باشد؟! و دقیقاً معلوم کرده‌اند که کدام قطعه زمین با کدام نام، اول و کدام دوم از زیر کعبه بیرون کشیده شدند.

دیدند که در گوشه‌ای از چهار دیوار کعبه، سنگ سیاهی است که طواف کنندگان آن را استلام می‌کنند و چون وجود سنگ‌سیاه را در آنجا قابل توجیه ندیدند، گفتند این سنگ سیاه، قطعه جواهری بوده که از بهشت آورده‌اند. شبها چون شب‌چراغ درخشان بوده است اما از بس که دست گناهکاران بر آن خورده، رنگش به سیاهی گراییده است و چون این توجیه و این خاصیت را در حجرالاسود کافی ندیدند، گفتند: این سنگ، فرشته‌ای بوده که به سنگش مبدل کردند تا مردم، ایمان خود را به آن بسپارند تا در روز قیامت، به ایشان باز گرداند و استلام آن را نوعی بیعت شناختند که در عرب مرسوم بوده‌است. آنچه گفته شد، مضمون آحادی است که هم اکنون در کتب مربوطه وجود دارند.

پیدایش اسطوره‌های مذهبی

ابتدا باید دانست که هرگاه قرار شود که مفاهیمی خارج از مفاهیم روزمره، بازگو و بیان شود، انتقال آنها ناچار با همان لغات روزمره و کوچه و بازار صورت می‌گیرد با این تفاوت که آن لغات دارای معانی دیگری هستند و از آنها به شکل یک اصطلاح استفاده می‌شود. به عنوان یک نمونه دایره در ذهنیت‌های عادی و روزمره، معنایی دارد اما همین کلمه در اصطلاح‌هندسه و یا در اصطلاح خط و یا در اصطلاح کسانی که دارای ذهنیت‌های تراکم یافته‌اند، معانی دیگری به خود می‌گیرد.

جام می و خون دل، هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد.

این دایره نه دایره هندسی است و نه دایره اهل خط و نه دایره‌ای که بخشی از یک اداره است. به عبارت دیگر وقتی یک کلمه که حاوی یک معنا است از حد عرف و عادت فراتر رفت، نیاز به مفهوم سازی جدید و در او پیدا می‌شود. وقتی به حسب فرض، توضیح دهنده بخواهد از حقیقتی که، از نوع ماده نباشد، به چشم دیده نشود، با گوش شنیده نشود در حدود و جهات و زمان و مکان در نیاید، دور و نزدیکی و قرب و بعدش با مسافت مادی سنجیده نشود، برای مردم عربستان آن دوره - که بسترشان، رمل و لحافشان، آسمان و معمولاً برهنه پا و عریان بودند سخن گوید، چگونه می‌تواند، منظور خود را به ایشان انتقال دهد؟ در قرآن آمده است: «**و نضع المَوازین القسط لیوم القیامه**» (۱۴) یعنی: ترازوهای عدل را در روز رستخیز استوار می‌کنیم. در ذهنیت مردمی که حتی در پنجاه سال پیش بودند بلافاصله، به رنگ اسطوره در می‌آید، دیگر چگونه می‌توان برداشت ذهنی مردمی را که در هزار سال پیش زندگی می‌کردند، از آیه یاد شده، بیان نمود؟

تا همین اواخر، معرکه گیران، پرده قیامت را در کنار کوچه‌ها باز می‌کردند. در آن پرده‌ها آتش‌های افروخته در گودالها و مارهای آتشین و بسیاری چیزها نقش شده بود و از آن جمله، توضیح آیه «**و نضع المَوازین القسط**...» به اینگونه بود که ترازویی با دو کفه و شاهین در بالا و مردی که پای راستش درون یک کفه و پای چپش درون کفه دیگر بود، دیده می‌شد تا معلوم گردد که اگر حسناش بیشتر باشد، کفه راست سنگین تر و اگر سیادتش افزون باشد، کفه چپ، سنگین تر شود. تازه نقاشی این گونه پرده‌ها در زمانی صورت گرفته بود که بشر در آستانه شکوفایی علمی و فکری خود قرار گرفته بود و اگر اسطوره‌های مسیحیان چند قرن پیش را در نظر آوریم، شگفتی انسان دو چندان خواهد شد.

با همان ذهنیت که عرش خدا ساخته می‌شود بلندی و رفعت آن - که در بالای آسمان هفتم قرار گرفته است - ترسیم می‌شود و اگر نوبت به معراج رسول الله (ص) برسد غوغاست.

در این ذهنیت، بالا رفتن و معراج یک انسان باید بر دوش حیوان بارکشی که در عین حال پرواز می‌کند - صورت گیرد چون شکل دیگری برای تحقق این صعود، تصور نمی‌شده؛ به همین جهت، براق از کلمه برق ساخته می‌شود که می‌تواند با پر و بال خود، رسول خدا را به آسمانها معراج دهد و او را تا آسمان هفتم سیر دهد. در روایات آمده که پیامبر در شب معراج چون به آسمان نخستین رسید، در آن مانند قلعه و حصاری بسته بود و بالاخره به اصرار در آسمان گشوده شد و دربانان به خیال آنکه خدای زمین به آسمان، صعود کرده، اجازه ورود دادند اگر امروز این مطالب غیر قابل قبول است، گناهی نیست. اگر به شش قرن پیش بر می‌گشتیم، اینها را به نسبت آنچه در مسیحیت بود مطالبی عاقلانه و عارفانه می‌یافتیم و اگر در تاریخ باز هم عقب تر می‌رفتیم، دیگر غوغای مهیبی بود.

گاهی حدیث از اینجا ساخته می‌شود که سازنده، تمایلات خود را به شکل‌های اسطوره ای که مورد قبول همگانی است در ذهن مردم جایگزین می‌سازد و مورد قبول و موافقت عموم قرار می‌دهد تا مشکلی در راه پذیرش آنها سد راه نشود، با ساختن چند حدیث، مسأله راحل می‌کند یعنی برای اسطوره‌ها، پشتوانه‌ای از قداست و صداقت مذهبی می‌آفریند.

در کتب حدیث روایاتی در ثواب قرائت بعضی از سوره‌های قرآنی آمده است فی‌المثل آنکه ثواب خواندن

سه بار سوره «قل هو الله احد» معادل ثواب ختم قرآن است و قرائت سوره یاسین برابر با ثواب دوازده بار ختم قرآن مجید است (دیگر معلوم نکردند که برابر با ثواب دوازده قرآن که مشتمل بر سوره یاسین هم باشد یا قرآن بدون سوره یاسین؟!)

شهید ثانی در یکی از کتب (۱۵) خود گوید: من، روات این احادیث را تعقیب کردم تا به بصره رسیدم. در آنجا گفته شد که راوی این احادیث، مردی زاهد و عابد است که در خانقاه تقوی و پرهیز خود در عبّادان نشسته و دل از همه دنیا فارغ کرده است و روز و شبش به صیام و قیام می‌گذرد. در عبّادان نزد او رفتم و پس از چندی که مورد قبول وی قرار گرفتم، پرسیدم که این روایات که به شما منتهی می‌شود، از کجا نقل کرده‌اید؟ گفت: خودم آنها را جعل کردم؛ نه از کسی شنیده و نه در کتابی دیده‌ام. چون دیدم رغبت مسلمانان در قرائت قرآن مجید رو به کاهش گذاشته، خواستم تا مردم را به خواندن کتاب خدا تشویق کنم و به همین منظور روایاتی را در ثواب قرائت قرآن، جعل کردم تا رغبت ایشان افزون شود و کتاب خدا متروک نگردد. گفتم: این روایت از پیامبر شنیده‌ای که فرمود: «سَيَكْثُرُ عَلَيَّ الْقَائِلَةُ الْا' وَ مَن كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعِدَهُ مِنَ النَّارِ»؟ (۱۶) (یعنی: به زودی مردم از قول من، مطالبی نقل می‌کنند؛ بدانید هر کس به عمد بر من دروغی بنهد، جایگاهش را از آتش پر خواهند کرد). گفت: آری شنیده‌ام اما این حدیث شامل حال من و کار من نیست؛ چون در آن حدیث آمده که: «هر کس زبان من و دین من، سخن دروغی به من نسبت دهد...» و من به نفع پیامبر و به سود دین او، جعل کرده‌ام نه علیه او و بر ضرر آن!

اگر به آنچه که در احادیث موجود، در مورد ثواب اعمال آمده، مراجعه شود، شگفتی و عدم تناسب آن بر کسی پوشیده نخواهد ماند. خلاصه آنکه بازگویی حقایق و واقعیات، به ناچار با لغت کوچکی و بازار همان مردمی که هنوز از نظر عقل و ادراک نابالغ بودند، بیان می‌شده و در عین حال این کلمات و لغات برای منظورها و معانی حقیقی و امور واقعی، اصطلاح گردیده است؛ درست مانند آن کس که از کلمات متداول عرف، اصطلاحاتی در هر یک از علوم مانند هندسه و پزشکی و غیره ساخته و با کارگیری همان کلمات، ذهنیت‌های علمی و حسی خود را بیان کرده است که اگر در بخش علوم از این کلمات، بخواهند معانی عامیانه و روزمره آنها را استفاده کنند البته آن گفته‌ها رنگ مسخره به خود خواهند گرفت بلکه به ناچار در حوزه هر علم، باید آن کلمات در معانی اصطلاحی همان علم معنی گردند.

اکنون اگر از قبیل این گونه کلمات در متون و معارف دینی، معانی عامیانه نخستین آن استفاده شود، جای خنده و مسخره است. اگر برای ما موجب مسخره نمی‌گردد، به علت استمراری است که در طول چند قرن نسل بعد نسل در ماداشته و به آنها عادت کرده‌ایم و این عادت و تکرار موجب آن شده که در تردید کردن نسبت به آنها احساس ترس کنیم. احساس، نیرویی فوق العاده دارد که به راحتی نمی‌توان از چنگ آن رها گردید. هنوز هم تحصیل کرده‌ها و هم چنین لامذهب‌ها از رفتن در گورستان، هراس دارند. بخشهایی از اسطوره که وابستگی شدید احساسی با ما دارند از جدی‌ترین مطالب علمی روز، جدی‌تر در آدمی رخنه کرده و عمل می‌کنند.

آنچه گفتیم، سرگذشت اسطوره‌ها و ملازمات تصویری و پیدا شدن و زایش برخی از آنها از یکدیگر بود تا آنچه ناگفته آمده به قیاس به گفته‌ها مورد نظر و تحقیق قرار گیرند.

این جگر چبود که خارا خون شود

بس کنم که گر سخن افزون شود

اسطوره سدّ راه حقیقت

جلسه هشتم انسان گذشته به دلیل عدم بلوغ از لحاظ تعقل، تمام حوادث را با اسطوره توجیه می‌کرده بلکه همه خوشایندها و ناخوشایندهای خود را، اسطوره گونه توضیح می‌داده است. از اسطوره می‌ترسیده، به اسطوره امید می‌بسته، وقتی می‌خواست بزرگی و قداست کسی را توجیه کند یا به عکس حقارت و پلیدی دیگری را توجیه نماید- همه جا دست به دامن اسطوره می‌شده است. این وضع، کار یک سال و یک عمر و یک قرن و چند قرن نبوده بلکه تا آنجا که تاریخ بشر را می‌توان خواند، این اسطوره‌ها با تاریخ او همراه دیده می‌شود. گذشت سالها و قرون و اعصار بر این اسطوره سازی در تعلیل و توجیه مسائل، موجب شد که شکل تعلیلی و تبیینی انسان، با اسطوره شکل و استحکام یافت.

گویند: عالمی در دهی یا رقیبی مواجه شد. او مار می‌نوشت و این مار می‌کشید و می‌گفت که کدام درست نوشته‌ایم؟ این داستان گویای عدم پذیرش مفاهیم علمی در محیط‌های اسطوره‌ایست.

بدیهی است اگر برای این انسان با آن انبوه ذهنیت‌های اسطوره‌ای دریچه‌ای به حقیقت و یا کوره راهی به واقعیت، گشوده‌شود، همچون کودکی که از گوی محاسباتی و علمی به شکل یک توپ بازی و یا یک بادکنک استفاده می‌کند، تحقیقاً با آن برخوردی اسطوره‌ای خواهد داشت و به هیچ وجه توان آن را ندارد که خود را در سطح حداقل فهمی که برای ادراک آن حقیقت، لازم است بالا آورد.

«لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم أعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها؛ اولئک کالانعام بل هم اضل (۱۷) یعنی: آنان را چشم‌هایی است که با آنها نمی‌بینند و گوش‌هایی است که با آنها نمی‌شنوند و

دل‌هایی است که با آنها مطالب را درک نمی‌کنند. اینان هم‌چون چهارپایان بلکه گمراه تر از آنهایند.»
و نکته در گمراهی بیشتر این انسانها در این است که حیوان، اسطوره ندارد و همه جا با حسّش در حرکت و برخورد است اما در انسان، عامل گمراه کننده‌ای وجود دارد.

مقاومت در نگهداری اسطوره‌ها

زمان می‌گذرد و اندک اندک در انسان، نوعی ژرف بینی پدید می‌آید تا آنجا که دریا دریا علم، در او شکفته می‌شود. انسانی که در گذشته با خطوط تصویری و هیروگلیف و یا خط میخی چند کلمه محدود برسنگ‌ها می‌نوشته، کارش به آنجا رسیده که کتابخانه‌ای را به یک دیسک کامپیوتر می‌سپارد. بدیهی است که یک دفعه به این پایه و مایه دست نیافته بلکه ذره ذره و به تدریج، به چنین پیشرفتی رسیده و در حرکت خود تعالی فکری و ژرف نگری، همه جا اسطوره‌ها را یکی پس از دیگری خرد کرده و به زمین ریخته است. در این میان اساطیر دینی به دو دلیل از فروپاشی مصون مانده و انسان به بلوغ نشسته قدرت شکستن آنها را نیافته است یکی آنکه قداست این اسطوره‌ها جرأت آدمی را در شکستن آنها ربوده است (و حق هم همین است که جرأت این کار را نداشته باشد و از آن، ترس و واهمه نماید).

دیگر آنکه، مدافعین مذهبی، همه جا از حیثیت اسطوره‌های مذهبی دفاع کرده و سدّی مقاوم در برابر هجوم علم به آنها ایجاد کرده‌اند؛ مدافعینی که همراه با پیشرفت علمی انسان، پیشرفت نکرده‌اند اگر ذهنیت مدافعین مذهب، مثلاً "کشیش یا موبد، با حرکت ذهن علمی انسانها، حرکت کرده و پیشرفت نموده بود، لاجرم سدّی در برابر این هجوم وشکست نمی‌گردید.

اگر انسان دریابد که اسطوره‌ای به یک نقطه مقدّس، ارتباط دارد، جرأت نمی‌کند که در برابر آن بایستد. اگر احياناً دفاع مذهبی وجود نداشت، امکان نوعی پیشرفت بود ولی هنگامی که مدافع مذهبی بدون هم آهنگی

ذهنی با علوم و بادستاوردهای آنها، به دفاع ایستاده است، دیگر مجالی برای شکسته شدن اسطوره‌های مذهبی نیست. این مدافع، علی‌رغم برخوردهای عملی از دستاوردهای علمی، هم‌چنان در اسطوره‌ها مانده است؛ آن یک، ماشین می‌سازد و این، بر آن، سوار می‌شود؛ آن دیگر پارچه می‌بافد و این، آن را می‌پوشد اما هرگز نخواست است که به ذهنیت ساخت ماشین و منطق اختراع و روش علوم خود را نزدیک سازد.

باورشکنی‌ها

انسان علمی در حرکت پیشرو خود، به سادگی فی‌المثل اسطوره‌های شاهنامه را شکسته و اسطوره‌های کلیله و دمنه را فراموش کرده و خود را از آنها رهانیده است اما قداست اسطوره‌های مذهبی از درون و دفاع مذهبیون از بیرون، اجازه غلبه بر آنها را نداده است. ممکن است ارباب هر مذهب، اسطوره‌های مذهب دیگر را تحقیر کرده و بر سر معتقدان آنها بکوبند اما چون به اسطوره‌های مذهب خود می‌رسند، به نوعی دیگر مواجه می‌شوند. ارباب همه مذاهب در برابر عقاید و باورهای مذاهب دیگر ایستاده ولی از باورهای مذهب خود دفاع کرده‌اند. این دفاعها همواره در ذهن ما مؤثر گردیده است زیرا باتوجه به این نکته که هیچ کس، دین خود را از شکم مادر دست نیآورده بلکه از آنچه که در چهره‌های معنوی دیده و یا از گفته‌ها و خوبی‌های این مردمان که مدافع مذهبند، یک مجموعه باورها در ذهن او جایگزین گردیده است اما اکنون بابلوغ فکری و تعقلی که در گذشت زمان رفته رفته در او تحقق یافته، دیگر مجالی برای پذیرش آن ذهنیت‌ها برایش باقی‌نمانده است. این سرخوردگی از باورهای پیشین اگر در آغاز، نسبت به برخی از باورها بوده، سرانجام گریبان‌گیر کلیه باورهای مذهبی او گردیده است.

مقاومت آدمی در برابر هر پدیده ناپسند مانند آب داغ دوش، حدی دارد که باشدت درجه حرارت و با طول زمان تحمل‌بستگی دارد بالاخره کار بجایی می‌رسد که دیگر نمی‌تواند داغی آب را تحمل کند و خود را خلاص خواهد ساخت. همین‌وضع برای انسان به بلوغ رسیده در برابر باورهای اسطوره‌ای مذهب وجود دارد که در پایان، کار به جایی می‌رسد که چون‌اسبی که رم کند، از جای کنده شده و منکر همه چیز می‌گردد و برای توجیه انکار خود، اسطوره‌ها و دروغین بودن آنها رادست‌اویز خود قرار می‌دهد.

اکنون می‌بینیم آن ذهنیت‌ها که روزی پاسخ‌گوی پذیرفته شده‌ای تلقی می‌شده و انسان از آن به راه معنویت‌ها کشانده می‌شده است، امروز موجب جدا شدن انسان از معنویت‌ها گردیده و به عبارت دیگر آنچه که مشکل‌گشای تاریخ گذشته‌انسان بوده، مشکل‌آفرین امروزش گردیده است.

(مجدداً متذکر می‌شوم که بیان این مطالب، مقدمه یک حرکت فکری و علمی به سوی معنویت‌است نه آنکه خدای ناخواسته، برای ایراد نقض و نقدی بر یک مجموعه باوری باشد که در نهایت، موجب تزلزل انسان شود. من با این اندیشه به این کار دست زده‌ام که آشنایی یک گروه از افراد اهل فضل و علم را به یک نوع تفکر علمی، لازم می‌بینیم تا با یافتن آن طرز تفکر، دیگر خود را در برابر هجوم مادیت مستند و مستدل، ضعیف نپندارند ولی با کمی بردباری، آنگاه که با اصل مطالب آشنا شویم، خواهیم یافت که در گذشته حق، در همین راه و روش گویش اسطوره‌ای بوده است)

عیب می‌جمله‌بگفتی؛ هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

سازندگی اسطوره

می‌دانیم که پهلوانی در ایران، همراه با یک نوع جوانمردی و پاکدلی و از جان گذشتگی و دستگیری و عفت و گذشت و ایثار بوده و شمایل گردان و پهلوانان در شاهنامه نیز با همین اوصاف، ترسیم شده است. زمین گود زورخانه، زمین مقدسی بوده است. تا امروز نیز ورزشکاران وقتی یکی پس از دیگری به گود پا می‌گذارند- ابتدا زمین آن را به احترام و تقدیس می‌بوسند. (کاری مشابه آن تقدیس که از آستان مقدس و مطهری انجام می‌دهند) و سپس نسبت به خوبی‌ها که باید به آن‌ها آراسته گردند و نسبت به بدی‌ها که باید از آن‌ها دور باشند، چیزها می‌گویند و به انسانهای والا درود و آفرین و برناپاکان و نادرستان نفرین می‌فرستند.

آورده‌اند: در یکی از شهرهای شرقی خراسان، پهلوانی بود که در اثر ممارست و تمرین و استعداد نیرومندی که داشت، موفق گردید که با پهلوانان دیگر کشتی بگیرد و پشت همه آنها را به خاک برساند. رفته رفته، پهلوان به شهرهای مجاور رفت و در مبارزه با پهلوانان هر شهر پیروز شد. در این میان، تنها شهر نیشابور باقی ماند که پهلوان به آنجا سفر نکرده بود. در آن دوران، نیشابور مهمترین شهر منطقه و از نظر عظمت و کثرت جمعیت و مراکز علمی و صنعتی و تجاری حتی از هرات و بلخ و بخارا مقدم شناخته می‌شده است. در فکر پهلوان گذشت که با پهلوانان نیشابور نیز دست و پنجه نرم کند زیرا اگر بر آنها نیز فائق می‌آمد، در واقع بازوبند جهان پهلوانی از فرات تا جیحون را به خود اختصاص می‌داد. به همین منظور عازم شهر نیشابور شد. از طرف دیگر، در آن شهر، جوانی که تباری نداشته و پدر خود را در کودکی از دست داده بود، به دلیل توانمندی جسمی که داشت، پهلوان شهر شده بود یکی دو سال بود که به عنوان پهلوان نخست شهر، حقوق و وظیفه‌ای از حکومت وقت دریافت می‌کرد و رفته رفته، می‌رفت که در شهر، آبرویی و رفت و آمدی پیدا کند اما پهلوانان دیگر بر او رشک می‌بردند و خود را در برابر رشد اجتماعی پهلوان جوان، تحقیر شده می‌دیدند. از همین جهت، مقدم پهلوان تازه وارد را به شهر نیشابور، بیش از حد، گرامی داشته از او استقبال‌ها کردند و شهر را برای پذیرایی او آذین کرده و قربانی‌ها در پایش نثار نمودند و متناسب با آن استقبال هر روز و هر شب به افتخار او مجالس ضیافت برقرار ساختند. تا آنکه شب جمعه‌ای فرارسید که فردای آن پهلوان تازه وارد باید با پهلوان نوحاسته و جوان شهر، مصاف دهد و در ارک حکومتی در پیشگاه حاکم و بزرگان شهر با او کشتی بگیرد.

پهلوان تازه وارد، خسته از چند روز رفت و آمد تشریفاتی و حضور در محافل مهمانی، خواستار شد که دوستان و میزبانان، او را آزاد گذارند تا تنها، در شهر، گردش کند و خلاصه نفسی آزادانه بکشد. به همین منظور در خیابان‌ها و کوچه‌ها و سایر مراکز شهر به صورت تنها و ناشناس، به گردش پرداخت تا آنکه در آستانه در مسجدی کوچک که مردم، تک تک، برای اداء نماز مغرب به آن وارد می‌شدند، بانویی را دید که هنوز آثار جوانی در چهره خسته‌اش باقی بوده و به رسم محلّ، سینی کوچکی از حلوا بردست داشت و از نمازگزاران می‌خواست که از آن حلوا بخورند.

زن، سینی حلوا را جلو پهلوان گرفت و در خواست کرد که از آن حلوا تناول کند و برای برآمدن حاجتش دعا کند. پهلوان با صدای مردانه گفت: حاجت شما چیست؟ زن از گفتن حاجت خود، امتناع نمود اما پهلوان، اصرار کرد و قول داد که حاجتش هر چه باشد، با دعای او و با همت مردانه‌اش روا گردد. زن، ناچار سرگذشت غم انگیز خود را برای پهلوان، بدینگونه شرح داد که: در جوانی با داشتن چهار فرزند که یکی پسر

و سه دیگر دختر بودند، شوهر جوان خود را از دست دادم و با تحمل کارهای سخت و دشوار و با جامه شویی برای دیگران، آن چهار طفل بی پدر را بزرگ کردم. پسرم که توانمندی جسمی داشت، در اثر روی آوردن به ورزش و تمرین‌های بدنی، در شمار پهلوانان درآمد تا آنکه نزدیک به سه سال است که سرآمد همه پهلوانان و نیرومندان شهر شده و به خواست خدا، زندگی خانواده ما از آن بی‌سامانی، اندکی خارج گردیده است. کم و بیش، خواستگاری هم برای دختران دم بختم پیدا شده‌اند. اکنون شیندهام پهلوانی به شهر وارد شده و قرار است فردا با پسرم کشتی بگیرد و اگر خدای ناکرده پشت پسرم به خاک رسد، همه امتیازات خود را از دست می‌دهیم و باز همان فقر و همان دشواری‌ها در انتظار خانواده کوچک ما خواهد بود.

سرگذشت زن، حال پهلوان جوانمرد را دگرگون کرد و گفت: مادر! قول می‌دهم که دعا کنم و مستجاب شود و فرزندت، فردا از آن نبرد، پیروز بدر آید؛ برو آسوده باش و خوش بخواب. فردا در ارک حکومتی در پیش چشم خلق، پهلوان، چنان هنرمندانه خود را در مصاف با پهلوان جوان نیشابوری به خاک افتاده نشان داد که هیچکس نتوانست بفهمد که او به تصنع، خود را در برابر پهلوان نیشابوری به زمین زده است. پهلوان جوان، سرافراز و در حالی که تحسین و آفرین شهری براو نثار می‌شد، از میدان کشتی بیرون آمد. دل آشفته مادری آرام گرفت و پشت مردانه پهلوان جوانمردی، ظاهراً خاک شکست آشنا شد لیکن سالی نگذشت که از اطراف و اکناف، هر که بیماری و یا معلولی داشت که از درمان آن همه عاجز شده بودند، بردوش انداخته و نزد پهلوان زمین خورده یعنی «پوریای ولی» می‌آوردند تا از برکت دست این جوانمرد شفا یابد.

این داستان - اگر هم ساختگی باشد - پهلوان ایرانی را ساخته و به جوانمردی نشانده و پوریای ولی را الگوی همه پهلوانان کرده است. راستی آیا از سوی عقل و کمال، اجازه داریم که آن را به دلیل آنکه اسطوره و یا داستانی بی حقیقت است خرد و نابود کنیم؟

اساساً اگر ذهنیت‌های اسطوره‌ای برای انسان به بلوغ عقلانی نرسیده، پیدا نمی‌شد، دیگر راهی برای انتقال احساسات اوبه نسل بعد وجود نداشت. غیر از نکته‌های تربیتی و اخلاقی که در ضمن مثال داستانی یاد شده، بیان شد - و جهان‌انسانی پر از این قبیل داستانهای اسطوره‌ای با مضامین عالی تربیتی و اخلاقی است - بدون اسطوره اصلاً هیچ اطلاعی از گذشته برای نسل بعد ممکن نبود. از مشاهده معانی درون اسطوره‌هاست که انسان بر گذشته‌ها مطلع می‌شود. راه انتقال کلیه صفات، منحصرراً از طریق همین اسطوره‌هاست که اگر گفته‌های اسطوره‌ای نبود، مانیز راهی به محتوای آنها یعنی به تاریخ روحی و اجتماعی گذشته نداشتیم.

اگر بچه‌ای از ابتدا هیچ بازتابی از صفات شما ندیده و یا نشنیده باشد، هیچ گونه کمالی در او به وجود نخواهد آمد. تنها راه «شدن‌ها» دیدن‌ها و شنیدن‌هاست. اگر هیچ قالبی برای معانی نبود، هرگز نسل‌های بعد، راهی به آن معانی نداشتند و وسیله‌ای برای مشاهده داشته‌های نسل قبل برایشان نبود. اگر انسان امروز، به بلوغ رسیده و کمالی یافته است از برکت بازتابی است که از یادگارهای مردم پیش از خود بدست آورده است. درحقیقت اگر امروز پله برقی ما را به طبقات بالای ساختمانها می‌برد و اگر با فشار یک دکمه الکتریکی کار صد نردبان انجام می‌گیرد، دلیل نمی‌شود که آن وسیله ابتدایی را که انسان نخستین با تراشیدن شاخه‌های درختی برای بالا رفتن، ساخته بوده است، تحقیر و یا انکار کنیم که بازتاب همان درخت تراشیده، به ساخت نردبان یعنی دو قطعه چوبی که در فواصلی از آنها چوبهای دیگر گذاشته می‌شود،

انجامیده‌است تا آنجا که امروز با فشردن دکمه‌ای، کار بالا رفتن به راحتی صورت گیرد و اگر آن وسیله ابتدایی نبود، پله برقی هم به‌وجود نمی‌آمد از آن رو که، آدمی بالا رفتن را با یک وسیله ابتدایی در گذشته‌های تاریخی خود مشاهده کرد، اکنون پس از گذشت قرن‌ها توانست به پله برقی و آسانسور دست یابد و آن را بسازد. اصولاً در درون هر چه امروز موجود است، همه گذشته را می‌توان یافت. اگر در خاصیت تصویر خوانی استفاده شود، می‌بینیم که هر صورت موجود، حاوی صورتهای قبل است فی‌المثل لامپی که اکنون به اینگونه نورافشانی می‌کند، پیه سوز ابتدایی را در درون خود دارد و از این است که به آن رسیده‌اند.

انسان غیربالغ - که از مفاهیم عمیق در مورد انسان و کمال او بی‌خبر بوده و نسبت به آن هیچ اندیشه‌ای در او پدیدار نبوده‌است - حالی که می‌خواهد از بزرگی امیرالمومنین یا از قداست و عظمت فاطمه زهرا سخن بگوید، اگر از اسطوره‌استفاده نکند، چه می‌تواند کرد؟ انسان هزار و چهارصد سال پیش، چگونه می‌توانست به جز از طریق اسطوره، این مفاهیم‌عالی را انتقال دهد و اصلاً گویی در آن دوران بود که بتواند به جز اسطوره بشنود؟

شنیده است که «**اول بیت وضع للناس**» و می‌خواهد بگوید: کعبه مقدّس است و نخستین چهار دیواری است که برای مردم آفریده شده، اگر این مطلب خود را در ضمن اسطوره نگوید، چگونه می‌تواند بگوید و چه کسی می‌تواند بفهمد؟

هرگز نباید تصوّر کرد که اگر اسطوره‌ها ساخته نمی‌شد، راه برای حرف حقیقت، باز می‌شد. اصلاً حرف حساب در آن بستر زمانی وجود نداشت تا عامل انتقال مفاهیم یاد شده و یا قداست‌ها و پاکی‌ها و یا به عکس، پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها گردد و آنگاه هیچ عامل انتقال دهنده‌ای نبود و انسان، همانند حیوان بر روی زمین راه می‌رفت!

ملاحظه کنید؛ راه عبادت را در قالب اسطوره به ما یاد داده‌اند و انسان را در لحظاتی به حالت توجّه و تمرکز نشانده‌اند. البته جای انکار نیست که حقایق، گاهی در اوج خود به صورت افراط و گاهی در فرود، به صورت تفریط در آمده‌اند اما در این میان آنچه باید مورد توجه قرار گیرد محتوای آنها و آثاری است که از آنها در انسان پدیدار شده است مثلاً چشمه‌ای که در فلان کوه با خواب‌نا شدن محترم شده، نباید مورد تمسخر مردم امروز قرار گیرد. ملاحظه کنید چه آثاری در تربیت و پاکی به جا گذاشته و چه انسانهایی در کنار این چشمه، به حال توجّه در آمده و چه کسانی با اراده ترک گناه اسطوره را مد نظر داشته‌اند! انسان به بلوغ آمده، به جای شکستن اسطوره و تمسخر آنها باید که به معانی و مفاهیم درون آنها بنگرد و آثار زشت و زیبای آن را ببیند و بالاخره از پوست بگذرد و به مغز عنایت کند که اگر زهر را به کودک با لفظ کودکانه «تخ» نشان دادند، نباید به خاطر کودکانه بودن لفظ معرفی، از آن واقعیت زهرآگین چشم پوشید. انسانی که در مورد امور مربوط به «تن» مادی خود، از احتمال زیان نیز می‌هراسد. تا مبادا زیانی متوجّه او گردد. چگونه می‌تواند در مسائل مربوط به «منش» خود، حقایقی را که درون اسطوره نهان است، به جرم اسطوره‌ای بودن قالبش، بدور افکند و به آن بی‌اعتنا باشد؟!

گسترش ذهنیت‌های علمی

جلسه نهم پیش از این تذکر داده شد که افکار فلسفی فیلسوفان و دریافت‌های عرفانی اهل سلوک و ریاضت، هیچکدام، خاصیت‌گسترش‌یابی در جامعه ندارد زیرا از طرفی دست‌یابی به فلسفه، نیازمند داشتن استعدادهای عالی بشری است که در جامعه کمتر یافت می‌شود و چه بسا در چند قرن، یک دو نفر

فیلسوف در جامعه پدید آیند؛ هم‌چنانکه پیمودن طریق پریچ و تاب سلوک و عرفان، برای تعداد بس اندکی از مردم ممکن است حاصل شود. از طرف دیگر، به دلیل عدم نیاز جامعه به این دو پدیده، گسترش برای آنها در جوامع بشری حاصل نمی‌شود زیرا جامعه بدون فلسفه و عرفان نیز به راه خودمی‌رود و هیچ کمبودی در آن احساس نمی‌شود اما ذهنیت‌های علمی و متکی بر حس، به عکس فلسفه و عرفان، هم‌تحصیل و اکتساب آن نیازمند استعدادهای شگرف و عمیق نیست و هم مورد احتیاج شدید انسان است زیرا تمام زندگی بشر امروز بر پایه علوم استوار است و جز از طریق علوم و کاربرد نتایج آنها، توسعه و پیشرفتی در جوامع انسانی حاصل نمی‌گردد به همین دلیل می‌بینیم که گروه‌های بسیاری از مردم به بخش‌های معتابهی از علوم دست یافته‌اند.

شکوفایی علوم و ذهنیت‌های علمی، هنگامی که در بخشی از جامعه بشری پدید آید، تا زمانی که در صنعت و تولید، کاربرد نیافته، هنوز آن گسترش مورد نظر در آن حاصل نمی‌شود اما همین که در رفع نیاز جوامع مادی انسان، به کار گرفته می‌شود و زیربنای آفرینش‌های صنعتی قرار می‌گیرد، به سرعت در جامعه، فراگیر می‌شود. از طرف دیگر، هرصنعت، با تولید، پابرجاست و تولید، قائم به مصرف آن است و همچنین، مصرف فرآورده‌های صنعتی، جز با دستیابی به تکنولوژی استفاده از آنها غیر ممکن است.

جوامع صنعتی و تولیدی دنیا برای عرضه و فروش تولیدات و فرآورده‌های خود، ناچار به انتقال تکنولوژی استفاده از آنها به بازارهای مصرف می‌باشند. بورس‌های تحصیلی‌ای که کشورهای صنعتی در اختیار دانشجویان کشورهای مصرف‌کننده می‌گذارند، به هیچ وجه به قصد قربت و یا عشق به گسترش علم در جهان نبوده بلکه به منظور آشنا کردن مصرف‌کنندگان به حداقلی از علم و تکنولوژی است که نهایتاً موجب افزایش مصرف و در نتیجه افزایش تولیدات خواهد گردید.

قرنها گذشت که نه مملکت ما از کشورهای اروپایی خبری داشت و نه آن کشورها از ما خبری داشتند. بی‌خبری ما از اروپا بود که هر خارجی چشم آبی را فرنگی می‌خواندیم در حالی که فرنگی، تنها مردم فرانسه‌اند نه مردم کشورهای دیگر اروپایی.

از سوی دیگر، کشورهای صنعتی و دست یافته به علوم و تکنولوژی، برای بدست آوردن مواد انرژی‌زا از قبیل زغال سنگ و نفت و گاز، ناچار شدند که به مناطقی که این مواد در آنها بود، نفوذ کنند هم‌چنانکه به منظور دست یابی به مواد اولیه صنعت از قبیل فلزات، به کشورهای دارای این فلزات روی آوردند. از این زمان نفوذ کشورهای صنعتی به کشورهای دیگرمانند مملکت ما آغاز شد. تهیه مواد انرژی‌زا و نیز مواد اولیه کارخانه‌ها از کشورهای دیگر، موجب پیدایش معاملات پایاپای فرآورده‌های صنعتی در مقابل مواد خام گردید. فی‌المثل، فلان کشور صنعتی، از ایران نفت و مواد اولیه فلزی خرید، در ازای آن، ماشین و دیگر فرآورده‌های صنعتی را به این مملکت می‌فروشد. منافع کشورهای صنعتی ایجاب می‌کرد که به هر وسیله و با صرف هزینه‌هایی در تبلیغ علم و صنعت و به منظور جذب گروه‌هایی از محصلین با استعداد ایرانی به کشورهای خود، سخت بکوشد و در کنار آن، فریفتگی مردم نسبت به تمدن و صنعت آن کشورها جوانان ما را برای تحصیل به مراکز پیشرفته علم و صنعت کشاند.

ارتباطات اولیه محصلین کشور ما با ممالک غربی به منظور تحصیل در دانشکده‌های علوم پزشکی آنجا بود ولی در طول زمان، کشانده و یا کشیده شدن جوانان ما به کشورهای غرب، عمده به مسأله صنعت و تولید و مصرف مرتبط است. محصلین جوان ما در کنار تحصیل علوم و دستیابی به تکنولوژی غرب، رفته رفته

فرهنگ آن جا را نیز به خود انتقال دادند؛ آن جا، جنگ میان تحصیل کرده‌ها با متولیان کلیسا و مذهب را مشاهده کردند. آن کشتارها و آن آدم سوزی‌ها و آن کتاب شوئی‌ها و طلسم نویسی‌ها را دیدند و آنگاه که با این ذهنیت انتقالی و انفعالی که علم، نمی‌تواند مذهب را بپذیرد، به کشور باز گشتند.

ره‌آورد غرب

در این قسمت از بحث، به هیچ وجه در صدد طرفداری از حقانیت دین نیستیم زیرا این بحثی است که در جای خود و بعد از اینها باید به عمل آید. بلکه مقصود، این است که بدانیم، کسانی که امروز به نام تحصیل کرده، زبان به انتقاد از دین و مذهب گشوده‌اند، به تقلید از غرب، به این کار دست زده‌اند. برای یک بحث جدی در این مسأله و قبول یا ردّ اعتقادی، باید بحث کننده، شرائط علمی و اطلاعات لازم را در آن خصوص داشته باشد. در حالی که با کمال تأسف، کسانی، کورکورانه و به تقلید از دیگران با نداشتن هیچگونه مطالعه لازم را در این باب و به سائقه دست‌یابی به آزادی‌های مبتذل و بی‌ارزش، قیافه مهاجم به مذهب به خود گرفته با شکستن حصار مذهب، خواسته‌اند به نیازهای پست و بی‌بند وباری و افسار گسیختگی‌های موجّه نائل گردند و گرنه اگر کسی با اطلاعات لازم و در یک شکل علمی به انتقاد از باورهای بپردازد، جای شکایتی نیست. هنوز پس از گذشت چندین قرن از ابوالعلاء معریّ چهره ملحد گونه‌ای تصویر می‌شود، امّا به دلیل فضائل اخلاقی و انسانی که در او بوده، به نیکی یاد می‌شود امّا آن کس که در سنین جوانی و به ویژه که دهها هزار کیلومتر از مملکتش دور است- تنها به تحریک احساس درونیش به اعتقادات دینی حمله می‌کند، بی‌آنکه هیچ نوع از خصوصیات منطقی یک حمله کننده در او باشد، آنچه می‌گوید نه از خود است بلکه تقلیدی است که از دیگران می‌کند و تکرار کننده مطالبی است که دیگران به ذهن او انتقال داده‌اند. کاش مردمی دانا و به منظور کاوش در حقیقت، بدون تعصب و تقلید، بحث کنند و در برابر ایشان مدافعان مذهب نیز بدون تعصب و جهالت بنشینند تا آنچه حقّ است از میان، ظاهر گردد و هر دو طرف به آن تمکین کنند.

خلاصه آنکه حمله به باورهای مذهبی در کشور ما امری، صددرصد جدید و وارداتی از کشورهای غربی است و ضرورت فراهم آوردن بازار مصرف برای فرآورده‌های صنعتی، این وضع را به وجود آورده است، به همان ترتیب که آن کشورها ماشین و تکنولوژی به مملکت ما صادر کرده‌اند، پرهیزکاری را هم از جوان تحصیل کرده ما گرفته‌اند و همانطور که زبان او را تغییر داده فرهنگش را نیز به او انتقال داده است و اکنون، همان را می‌گوید که آنها گفته‌اند.

مورد انکار نیست که احياناً در ایران محققینی پیدا شده‌اند که نقدهایی در مذهب داشته‌اند امّا آنچه هست در مورد تاریخ اسلام و یا تشیع است لیکن این هجوم ضد مذهبی موجود تا آنجا که برخورد کرده‌ام جز تقلید، چیز دیگری نیست هر چند که ممکن است در میان آن همه حرفهای تقلیدی، یک چند جمله هم، حرف منطقی دیده شود.

نتیجه

عدم امکان دست‌یابی به درک‌های بلند فلسفی و کشف‌های عمیق عرفانی برای عموم مردم همراه با نبودن محیط‌های علمی و تجربی سبب جای‌گزینی بینش و گویش اسطوره‌ای در تمام اجتماعات گذشته بوده است.

بنابراین به وضوح در می‌یابیم: که اسطوره گویشی است فراگیر امّا تمثیلی و سمبولیک، نه واقعی و حقیقی،

که در راه جوابگویی به پرسش‌های طبیعی و احساسی بشر ابتدائی و نارس دور از علم خودبخود شکل گرفته است. این پدیده در جوامع ابتدایی و آکنده از جهل متناسب با محیط‌های پرورش و همراه با ریشه‌های مشترک نمودار شده. ظلمت جهل، وجود پرسش و نیاز به پاسخ، چراغ کم نور اسطوره را با کاربری فراگیری به کرسی قبول نشانده است تا جای که مفاهیم حقیقی و علمی نیز در اجتماعات عمومی منحصرأ در همین شکل و قالب همگانی گردیده است.

اکنون با پیدایش علم و صنعت و تکنیک و تمدن در قرون اخیر کارآیی شیوه گذشته از میان رفته و خود به خود از اجتماعات به علم و تمدن رسیده امروز تقریباً خارج گردیده و در غالب موارد حتی از فرهنگ عامه حذف شده است و بجز نمودهایی، از آن که بر بال هنر هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد در موارد بجا مانده دستاویز استهزاء و تمسخر باورهای گذشتگان می‌باشد.

در این میان مفاهیم و معانی دینی نیز که حضورشان با بشر همیشگی بوده است مانند سایر مفاهیم ضرورتاً در همین قالب تعلیم و تبلیغ شده‌اند. در بسیاری از موارد ذهنیت فراگیر اسطوره‌ای مفاهیم واقعی و حقیقی آن را در این شکل و قالب دریافت و تثبیت و نهایتاً عرضه کرده است بنابراین طبیعی است که مفاهیم و معانی دینی، که در طی قرون و اعصار مسیر تاریخ را عبور کرده و در این زمان به دست ما رسیده‌اند در قالب باورهای اسطوره‌ای عرضه و بیان گردند.

در زمان ما تمام قالب‌های اسطوره‌ای شکسته شده و عرصه علم فرصت هرگونه حضور پذیرفته شده‌ای را از اسطوره سلب کرده است؛ با این همه، قداست مفاهیم دینی از یک سو و کوشش مدافعین مذهب برای نگهداری باورهای دینی از سوی دیگر، سبب شده است که، اساطیر این بخش از دوام و حضور بیشتری برخوردار گشته هنوز کم بیش نمودی از باور به آنها، در جوامع مذهبی ملاحظه گردد.

درست همین ماندگاری اسطوره‌های دینی در زمانه ما، بزرگترین حملات را با حربه علم در برابر دین سبب گردیده و الحاد علمی بشر این عصر را، ابتدا در مغرب زمین و آنگاه با انتقال علم و تکنولوژی برای ما، به ارمغان آورده است.

از آنجا که در تاریخ گذشته زبان اسطوره زبان گویای هر نوع اندیشه و رسانه رسای هر پیامی بوده است، حمله، تحقیق و تخطئه این تنها وسیله ممکن برای تبلیغ و انتقال تعالیم اخلاقی و مفاهیم معنوی، از سر جهل و غرور صورت گرفته تاجایی که بشر امروز را از محتوای پیام‌های اخلاقی و معنوی آن محروم گردانیده است.

شایسته آن است که اسطوره حجاب دریافت حقیقت نگردد. بلکه حقیقت نهفته در دل هر اسطوره کشف شود تا جایگاه واقعی خویش را بدست آورد و سپس در محک نقد و ارزیابی واقع شود.

این هدفی است که ما برای وصول به آن حرکت‌های ابتدائی خود را از این نقطه آغاز کرده، و سپس در صورت توفیق در مورد قراردادها و احکام دینی ادامه خواهیم داد.

«تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.»
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

پی نوشتها :

- ۱- برهان خُلف : اصطلاح منطقی است و آن اثبات مطلوب است از طریق ابطال نقیض آن .
(فرهنگ علوم عقلی)
- ۲- تلمود : مجموعه سنت های ربانی که قوانین و مقررات موسی (ع) را شرح و تفسیر می کند . کتاب مزبور از دو قسمت تشکیل شده “ میشینَه ” که در آن سنن شفاهی را به صورت مجموعه ای در آورده اند و “ گمارا ” که تفسیر آن است . (رک فرهنگ معین)
- ۳- سوره زمر : ۳۱ “ تو خواهی مرد و ایشان نیز خواهند مرد . ”
- ۴- سوره الرحمان : ۲۷ “ هر که روی زمین است فنا شدنی است . ”
- ۵- رک أسدالغابه ۲ : ۲۸۵ طبقات ابن سعد ۳ : ۶۱۷
- ۶- پنج تئتره (پنج کتاب) مجموعه مشهور قصص و داستانهای هندی که اساس کتاب کلیله و دمنه است . (فرهنگ معین)
- ۷- “ الانوار النعمانیه : جلد ۱ ص ۳۳۹ (تالیف سید نعمت الله جزایری متوفی ۱۱۱۳) کتابی است آکنده از اسطوره های اسلامی که در قالب حدیث و شکل نسبت دادن کلمات به ائمه معصومین علیهم السلام گردآوری شده ، مؤلف صحت اسناد این احادیث را مورد بررسی قرار نداده و با اطمینان کامل آن را به بزرگان منسوب دانسته است . او در این کار بدون تردید قصد سوئی نداشته ، بلکه ذهنیت حاکم بر زمانه او مجال هرگونه تردید را از او سلب می کرده است و اصولاً در زمانه او تالیف این گونه کتب بسیار فراوان و معمول بوده است .
- ۸- سوره اعراف : قسمتی از آیه ۱۳۹ “ هم چنانکه دیگران خدایانی دارند ، تو نیز برای ما خدایی قرار ده . ”
- ۹- ذهنیت تجریدی : اندیشه های فلسفی که از لوازم مادی (جسمیت و تعدد) پیراسته باشد .
- ۱۰- سوره ابراهیم ، قسمتی از آیه ۴ : ما هیچ پیامبری نفرستادیم مگر به زبان مردمانش .
- ۱۱- قسمتی از آیه ۱ سوره فاطر : دارنده بالهایی دو به دو سه به سه و چهار به چهارند . در آفرینش هر چه بخواهد می افزاید .
- ۱۲- سوره بقره آیه ۳۰ : آیا کسی را در زمین می آفرینی که در آن فساد کند و خونها بریزد .
- ۱۳- سوره آل عمران آیه ۹۶
- ۱۴- سوره انبیا آیه ۴۷
- ۱۵- ۲ رک شرح البدایه فی علم الدرایه چ قم ص ۱۵۹ و جامع الاصول ابن اثیر ص ۷۶ با اندکی تفاوت و اضافات .
- ۱۶- المحصول فخر رازی جلد ۴ ص ۳۰۰ (پاورقی)
- ۱۷- سوره اعراف آیه ۱۷۹

